هوالعلیم

هدف از حضور در مجالس ذکر اهل‌بیت

پیام عید غدیر برای امروز ما

عید غدیر ۱۴۳۲ هجری قمری

بیانات
آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس اللَه سرّه

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَهِ رَبّ العالَمينَ

و الصّلاةُ و السّلام علَى سيّدنا و نبيّنا أشرف الأنبياء و المُرسلينَ

و خاتَم السّفراء المُقرّبينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ و علَى آله الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلَى يومِ الدّين

تصوّر من بر این بود که امروز رفقا از یکی از دوستان استفاده می‌کنند و فردی برای صحبت و افاده و افاضه معیّن شده است. من هم داشتم آماده می‌شدم تا به مجلس بیایم که یک‌مرتبه یکی از دوستان آمد و گفت: «آقا، مداح کو؟! منبری کو؟!» گفتم: «مگر قرار نیست کسی بیاید؟!» گفتند: «به‌به، حالا منبری را چه‌کار کنیم؟!» یک‌خرده فکر کردیم و گفتیم حالا که این‌طور شد چاره‌ای نداریم که خودمان منبر برویم! البته از یک نظر هم به نفع رفقا شد، چون دیگر از افاضات یک ساعت و نیم و بیشتر ما بعد از منبری خلاص می‌شوند، لذا جای شکرش باقی است! گاهی این نسیان‌ها خوب است و به نفع انسان است. به قول معروف:

مهر جهان‌سوز چو پنهان شود ❊❊❊ شب‌پره بازیگر میدان شود[1]

علیٰ‌کلّ‌حال نوبت به ما افتاد تا ببینیم که خداوند چه قسمت و چه تقدیر می‌کند.

استمرار جلسات مرحوم علامه از طهران تا مشهد

مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ صبح‌ها در طهران مجلس اعیاد و وفیات داشتند و مجلس اعیاد و وفیاتشان که در مشهد دائر بود، به‌دنبالهٔ همان مجلس طهران بود. ایشان از افرادی ـ که معمولاً دو سه نفر بودند ـ به‌عنوان منبری دعوت می‌کردند. البته آن‌موقع هم شلوغ نبود و نهایت افرادی که شرکت می‌کردند، از بیست سی نفر تجاوز نمی‌کرد و بعداً کم‌کم افراد بیشتر شدند.

الآن که نشسته بودم یادم آمد که در یک‌هم‌چنین روزی که عید غدیر بود، من آمدم به حضرت والد گفتم: «آقاجان، منبری کیست؟» ایشان گفتند: «قرار است فلان کس بیاید!» شخصی است که الآن فوت کرده، خدا رحمتش کند! گفتم: «ایشان نیامده است!» گفتند: «حالا یک مقدار صبر می‌کنیم!» یک ربع بیست دقیقه‌ای

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ٤، ص ١٧٦٢:

مهر درخشنده چو پنهان شود ❊❊❊ شب‌پره بازیگر میدان شود

صبر کردند، ولی نیامد! حالا یا برایش مشکلی پیش آمده بود و یا اینکه وسیله پیدا نکرده بود. ایشان گفتند: «حالا مجبور هستیم که خودمان منبر برویم!»

قابل تأمّل و تعمّل بودن تک‌تک کلمات بزرگان به‌عنوان مفتاح طریق

این نواری که از صحبت‌های مرحوم آقا در روز عید غدیر است و در دست رفقا است، برای همان روز است. ایشان در آن روز همین آیهٔ ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[1] را بیان می‌کنند و علت نصب ولایت را توضیح می‌دهند. خیلی مطالب دقیقی در آنجا است، رفقا دوباره مراجعه کنند و آن سخنان را بشنوند! البته همهٔ صحبت‌های ایشان قابل تأمّل و تعمّل است و در میان آنها نکات و مطالب بسیار دقیق و عمیق و جالبی پیدا می‌شود که برای انسان، کلید راه و مفتاح طریق است. در آن نوار هم یک‌هم‌چنین مطالبی زیاد به چشم می‌خورد!

دربارهٔ شخصیّت و موقعیّت امیرالمؤمنین علیه السلام روایات و مطالب زیاد است؛ هم از رسول خدا، هم از خود آن حضرت در *نهج البلاغه* و هم از سایر ائمه و هم‌چنین از اولیا و عرفای الهی که اینها به حقیقت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده بودند.

اولیا و عرفا، تنها کسانی که به حقیقت ولایت امیرالمؤمنین رسیده‌اند

ما و امثال ما نرسیده‌ایم، شوخی هم نداریم و بنده اهل تواضع هم نیستم؛ هم از طرف خودم إن‌شاءاللَه تواضع ندارم و هم از طرف بقیه! خیلی راحت و رُک می‌گویم که کسی نفهمیده و در این زمان بنده کسی را نمی‌شناسم! ولی اولیا و عرفای الهی به آن حقیقت ولایت امیرالمؤمنین رسیده‌اند و به آن معنا وقوف پیدا کرده‌اند، لذا جریان عید غدیر در نزد این بزرگان با سایر اعیاد تفاوت دارد.

تفاوت مشهود حال و هوای بزرگان در خصوص روز عید غدیر

من به‌یاد می‌آورم که آن حال و هوایی که مرحوم آقا و بزرگان و اولیا و اساتید ایشان در روز عید غدیر داشتند، با سایر اعیاد بسیار متفاوت بود و در چهرهٔ آنها مشخص بود! هم‌چنین آن مطالبی که راجع به اولیای ما قبل، مثل مرحوم قاضی و آخوند ملا حسینقلی همدانی از ایشان نقل شده است، خیلی تفاوت می‌کرد!

بنده در همان سال‌هایی که در زمان حیات ایشان بودم، هیچ عید و هیچ خوشی و بهجتی را که برای مؤمنین دست می‌دهد مانند آن بهجت و ابتهاج و سرور و تبدّل حالی که در روز عید غدیر برای ایشان پیش می‌آمد، ندیدم! به‌طور کلی حال و هوای ایشان از صبح تغییر می‌کرد و تا شب هم ادامه پیدا می‌کرد؛ حتی در روز میلاد امام زمان علیه السلام هم این‌طور نبود، در روز مبعث هم این‌طور نبود، در روز ولادت خود

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:
«امروز من دین شما را برای شما کامل نمودم!»

امیرالمؤمنین هم به این کیفیّت نبود! حالا اینکه اینها چه درک می‌کردند و از این مسئله چه شعور و ادراکی داشتند، در طاقت فهم و افق فکری و ذهنی ما نیست؛ منتها ما باید خودمان را به این افق نزدیک کنیم و همین‌طور صرفاً به شرکت در مجالس نگذرانیم! اینها آمدند و خودشان را نزدیک کردند و جلو آوردند.

هدف اولیا از تشکیل مجالس ذکر اهل‌بیت

من یادم است بعد از فوت مرحوم آقا، صحبت راجع به مسئلهٔ ولایت [زیاد] بود. الآن هم همه‌جا صحبت از قضیهٔ ولایت است. هر در و دیواری را که ما می‌بینیم، از این مطالب إلیٰ‌ماشاءاللَه هست؛ ولی چه کسی به این حقیقت ولایت رسیده و به آن اطلاع پیدا کرده است؟! همهٔ ما می‌گوییم که ما اهل ولایت هستیم، منتها بین ولایتِ دِه با ولایت امیرالمؤمنین فرق نمی‌گذاریم! می‌گویند: فلانی اهل ولایت ـ یعنی ده و قریه ـ است.

همهٔ ما خودمان را اهل ولایت و اهل مکتب اهل‌بیت می‌دانیم و از آن دَم می‌زنیم و همه‌جا مجلس هست! امروز ببینید همه‌جا را از این‌طرف تا آن‌طرف چراغانی کرده‌اند و جشن گرفته‌اند. پوستر و کاغذ پخش کرده‌اند و این‌طرف و آن‌طرف تابلو زده‌اند که بیایید در فلان‌جا مجلس است! خب در آن مجلس به مردم چه گفته می‌شود؟! امروز که شما در این مجلس حضور پیدا کردید، من می‌خواهم چه مطلبی به شما بگویم؟ آن گوینده‌ای که در مجلس می‌خواهد مطلب را به مردم بگوید، چه می‌خواهد بگوید؟ آیا می‌خواهد مطالب فتوکپی‌شده و زیراکس‌شده و از پیش تعیین‌شده را بگوید، یا اینکه می‌خواهد مردم را به آن افق نزدیک کند؟ ـ البته اگر خودش نزدیک شده باشد! ـ آیا آن گوینده می‌خواهد مردم را به علت و داعی انعقاد این مجالس نزدیک کند؟ آن علت و داعی چیست؟

عرفا و بزرگان و اولیا به‌دنبال این نبودند که دائماً یک مطالب کلیشه‌شده و زیراکس‌شده را با عبارات مختلف منتقل و پخش کنند و بعد هم همهٔ راه‌ها به رُم ختم بشود؛ بلکه آنها به‌دنبال این بودند که آن افرادی که وارد مجلس می‌شوند و در آن شرکت می‌کنند، فهمشان بالا برود!

لزوم بدون پیش‌فرض برخورد کردن با مسائل

ما گاهی‌اوقات وقتی که وارد یک مجلس می‌شویم، از اول با این ذهنیّت می‌آییم که ببینیم در این مجلس چه می‌گویند و چه نقطه‌ضعفی هست تا آن را یادداشت کنیم. این می‌شود پیش‌فرض! یا ببینیم که کجای اینجا نقص دارد تا آن را در ذهن بسپاریم! فلانی در این نکته نقص دارد، فلانی در این نکته ضعف دارد، فلانی این را قبول ندارد، فلان گوینده این مطلب را اعتقاد ندارد!

خب اعتقاد ندارد که ندارد! عزیز من، مگر قرار است که آدم به همه‌چیز اعتقاد داشته باشد؟! مگر ما همه پیغمبر هستیم؟! مگر ما امام معصوم هستیم؟! مگر ما باید از ناخن گرفتن تا موی سر یک شخص را

بپذیریم؟! چه کسی گفته است؟! کجا گفته‌اند؟! در کدام آیه یا روایت یا سنّت آمده است؟! آیا قضیه این‌طوری است؟!

لزوم رشد عقل و فهم و تطبیق سیره و روش خود با سیره و روش بزرگان

ما فقط به‌دنبال یک مطلب می‌رویم؛ ولی نمی‌آییم که بفهمیم و عقلمان را رشد بدهیم و فهممان را بالا ببریم و برای خودمان همان حالتی را به‌وجود بیاوریم که بزرگان در صدد بودند تا آن حالت را برای متعلّقین به خود ایجاد کنند! نمی‌آییم همان سیره و روشی را که ائمه علیهم السلام می‌خواستند آن را در میان اصحاب انجام بدهند، در خودمان پیاده کنیم؛ بلکه فقط به‌دنبال این هستیم که کدام‌یک از حرف‌های این گوینده با افکار ما می‌سازد، اگر بسازد خوشحال می‌شویم و می‌گوییم: «او هم این‌طوری صحبت کرد، او هم به نفع ما حرف زد و آنجای حرفش به ما می‌خورْد و خیلی خوب بود، پس معلوم می‌شود که ما بر حق و درست هستم!» خب ما هم می‌خواهیم که همه بر حق باشند و نمی‌خواهیم کسی بر باطل باشد!

بر حق بودن و وصول به حقایق، حقّ مسلّم جمیع بندگان الهی

یک وقت شخصی از یک جا و از طرف یک نفر برای ما پیغام آورده بود: «فلانی، چه‌کار می‌کنی؟ ما بر حقّیم!» گفتم: «مگر من می‌خواهم شما بر حق نباشید و بر باطل باشید؟! خب ما هم می‌خواهیم شما بر حق باشید و راهتان درست باشد!» گفت: «نه‌خیر، اصلاً ما بر حق هستیم!» گفتم: «خب من هم همین را می‌گویم! من هم می‌گویم شما باید این‌طور باشید! پس ایرادی نداریم! چرا من از اینکه تو بر حق هستی، ناراحت بشوم؟! بسیار خوب، بر حق باش! من خوشحال می‌شوم!» همین‌طور ماند که چه بگوید! خلاصه می‌خواست هر طور که شده مطلبی را باز کند، ولی وقتی ما گفتیم که باید هم همین‌طور باشی، بندهٔ خدا بلند شد و رفت!

خب ما باید این‌طور باشیم! اصلاً چرا ما نباید بر حق باشیم؟! چه کسی این حق را از ما گرفته است؟ چه کسی می‌تواند این حق را از ما سلب کند که نگذارد به مطلب برسیم؟! مگر کسی می‌تواند این کار را بکند؟! چه کسی چنین حقّی را دارد که حقّ رسیدن به فهم و ولایتِ علیّ مرتضی را از ما بگیرد؟! چه کسی چنین حقّی دارد؟ چه کسی می‌تواند این حق را از من بگیرد؟! چرا من نباید در این دنیا به این مطالب برسم؟! چرا نباید حقیقت ولایت امیرالمؤمنین برای من منکشف بشود؟! چرا من نباید بین امام معصوم علیه السلام و بقیه فرق بگذارم؟! چرا من نباید این‌طور باشم؟! چرا من نباید بفهمم که بین امام زمان علیه السلام و من و امثال من، از زمین تا عرش خدا فاصله است؟! چرا این‌طور است؟! چرا من یک‌هم‌چنین حقّی را باید از دست بدهم؟! توجّه می‌کنید که می‌خواهم چه عرض کنم؟

چرا من نباید بدانم امام علیه السلام، واسطهٔ فیض خدا است و «لایُقاسُ بِنا أحدٌ!»[1] است؟! این عین عبارت امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید: «نمی‌شود کسی را با ما قیاس کرد و سنجید!» امام صادق که بنده نیستم! چرا این حقّ من نیست که بفهمم امام زمان من کیست و چه خصوصیاتی دارد و با بقیه فرق می‌کند؛ و حالا که فرق می‌کند باید حواس و دل و ذهنم به‌سمت او برود؟!

پایین آوردن جایگاه امام معصوم علیه السلام، به‌واسطهٔ قلب و ذهن ناقص و جاهل

ولی ـ نعوذ باللَه ـ ما بر سر امام زمان می‌زنیم و می‌گوییم: «چرا بالا بالایی؟! بیا پایین! تو هم مثل ما هستی و فرقی نمی‌کنی! خب حالا غیبت کرده‌ای، خدا مثل خیلی چیزهای دیگر تو را ظاهر خواهد کرد! مگر ما آن چیزهایی را که در تَه دریا هستند می‌بینیم؟! خب تو هم یکی از چیزهای غایب! غیبت کرده‌ای، خدا تو را ظاهر خواهد کرد!» یعنی مثل بقیهٔ افراد که می‌آیند و کارهایی انجام می‌دهند، بر سر امام زمان می‌زنیم و او را در حدّ خودمان پایینِ پایین می‌آوریم! برای چه؟ چون ما نقص و عیب داریم! چون ما نفهم هستیم و نمی‌توانیم موقعیّت خودمان را ارزیابی کنیم؛ لذا پایمان را از حدّ خودمان جلوتر می‌گذاریم و بر سر امام زمان می‌زنیم و او را پایین می‌آوریم و مثل او می‌شویم. لذا ضعف‌هایی را که در کتاب‌ها و سخنرانی‌های افراد مشاهده می‌کنید، همه حکایت از ما فی‌الضّمیر و آن قلب ناقص و ذهن جاهل آنها دارد!

لزوم حفظ حدود و مراتب واقعی اشخاص

من یك‌وقت در جایی می‌خواندم که یکی از بزرگان راجع به شخصی که استادش بوده و در نزد او درس خوانده بود، در ضمن یك مقاله نوشته بود که او کَلِمَةُ اللَه العُلیا بود!

البته از حق هم نباید بگذریم که آن شخص واقعاً مرد بزرگی بود، مرد عالم و دانشمندی بود، در فنون مختلف خبیر بود و اهل تألیف کتاب بود. بنده هنوز کتاب‌های ایشان را می‌خوانم و استفاده می‌کنم! در ریاضی زبردست بود، در نجوم و هیئت دست داشت و در سایر مسائل اطلاع داشت. مرد زاهد و عابد و صالحی بود، اهل تهجّد و مُعرِض از دنیا بود، اهل دنیا و پرداختن به زخارف دنیا نبود، اهل مرید و مریدبازی و بیا و برو و جمع کردن این و آن به دور خود نبود؛ بلکه به‌دنبال تحصیل علم بود! اینها مسائل کمی نیست و ما همهٔ اینها را قبول داریم و همهٔ اینها به‌جای خودش محفوظ و إن‌شاءاللَه الآن جایش در بهشت و مورد شفاعت ائمه است و من قطع دارم که این فرد از صلحا و ابرار است؛ ولی فقط به همین مقدار بود و بیشتر از این نبود!

انسان باید مراتب و شخصیّت افراد و حدود آنها را حفظ کند! هر بلایی که بر سر ما آمده و می‌آید، به‌خاطر این است که حدود را رعایت نکرده‌ایم؛ آن کسی را که پایین است، بالا برده‌ایم و آن کسی را که بالا

---

[1] الإختصاص، ص ۱۳.

است، پایین آورده‌ایم! همه‌اش به‌خاطر این است! ما هزار و چهارصد سال چوب این را خوردیم که آن کسی که بعد از پیغمبر باید پای منبر می‌نشست، رفت و به‌جای پیغمبر نشست و آن کسی که باید به‌جای پیغمبر می‌نشست، آمد و پای [منبر] نشست و به او گفتند باید بنشینی و به یاوه‌های این شخص گوش بدهی! یعنی تمام این مسائلی که برای ما پیدا شده است، به‌خاطر همین بوده است! هزار و چهارصد سال است که همین است و هیچ تغییری هم نکرده است!

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

«انسان نباید به افراد و به مؤمنین و به علما بی‌احترامی کند، بلکه باید حدود هر شخصی را حفظ کند!»

حالا اگر یک نفر در یک مسیر نیست، چه اشکالی دارد؟! مؤمن که هست، شیعهٔ امیرالمؤمنین که هست، اهل نماز و قبله و قرآن که هست! پس باید حدود رعایت بشود، مگر در جایی که لازم باشد!

حالا چون می‌خواهم یک نقد بکنم، لذا اسم نمی‌برم! رفقا هم اگر متوجه شدند که شدند؛ و اگر هم متوجه نشدند، مهم نیست! خوب نیست که انسان اسم ببرد، چون علیٰ‌کلّ‌حال منظور این است که انسان به مطلب برسد و شخص مطرح نیست!

معنا و مصداق «کلمةاللَه العُلیا»

آن بزرگ راجع به ایشان نوشته بود که او کَلمةُ اللَه العُلیا بود! آخر کَلمةُ اللَه العُلیا چرا؟! کَلمةُ اللَه به کسی می‌گویند که متّصل به مقام غیب و متّصل به ذات الهی است و مطالب را از آنجا می‌گیرد؛ نه از روزنامه و کتاب و مجلّه!

حضرت مسیح را کَلِمَةُ اللَه می‌گفتند! در آیهٔ قرآن داریم: ﴿وَكَلِمَتُهُۥ﴾،[1] یا در آیهٔ دیگر داریم: ﴿وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلْعُلْيَا﴾؛[2] «کلمهٔ خدا بالاترین است!»

کلمه یعنی آن نمودار ذات پروردگار در بروز اسماء و صفات! کلمه یعنی مَظهر، کلمه یعنی اثر، کلمه یعنی بروز، کلمه یعنی ظهور!

همهٔ ما کلمهٔ خدا هستیم، چون همهٔ ما مظاهر خدا هستیم؛ منتها هر کسی به مقدار سعهٔ وجودی و به مقدار آن حصّه‌ای که از ذات و از صفات و آثار و اسماء پروردگار در او تجلّی پیدا کرده است!

اما «عُلیا» به چهارده معصوم اطلاق می‌شود و آنها **کَلمةُ اللَه العُلیا** هستند! همان‌طوری‌که در روایات هم نسبت به این مسئله تصریح شده است که «نَحنُ کَلمةُ اللَه العُلیا!» ائمه می‌فرمایند: «**کَلمَةُ اللَه العُلیا** ما

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٧١.

[2] سوره توبه (٩) آیه ٤٠.

هستیم!»[1] یعنی واسطهٔ فیض بین ذات اقدس اله و جمیع ممکنات ـ یعنی هرچه که قالب ماهیّت به آن خورده است ـ امام معصوم علیه‌السلام است!

حالا بگویید ببینم که این آقا کجای این قضیه و کجای این مطلب است؟! آیا شما واسطهٔ فیض هستید؟! ای‌بندهٔ خدا، آن دوتا ضَرَبَ ضَرَبایی هم که در ذهن تو هست، از همان کَلِمَةُ اللهِ العُلیا آمده است! آن دوتا لغتی هم که ما حفظ کرده‌ایم از [همان کَلِمَةُ اللهِ العُلیا آمده است!]

الآن کَلِمَةُ اللهِ العُلیا یك نفر و یك ذات است و آن امام معصوم علیه‌السلام حضرت بقیةاللهِ ارواحنا لتراب مقدمه الفداء است و بس! آن کسی که واسطهٔ برای فیض است و الآن واسطه است که من می‌توانم صحبت کنم و شما می‌توانید بشنوید! اگر او نباشد، من لال می‌شوم و نمی‌توانم حرف بزنم و شما کَر می‌شوید و نمی‌توانید بشنوید! قضیه این است!

کلمة اللهِ به آن کسی می‌گویند که تمام مُلك و ملکوت عالم در دستش است! ما با انگشت خودمان نمی‌توانیم سرمان را بخارانیم، آن‌وقت چطور این شخص کلمة اللهِ العلیا است؟!

بله، آدم خوب، معزّز و محترمی است؛ اما چرا ما باید در تعابیرمان این‌قدر لقلقهٔ لسان داشته باشیم؟! چرا قلم ما هر چیزی را که بخواهد، می‌نویسد؟! آخر هر چیزی حدّی دارد!

آن شخص باید در روز قیامت برای نوشتن این کلمه به امام زمان پاسخ بدهد، چون الآن امام زمان کلمةُ اللهِ العلیا است! باید [به این پرسش] پاسخ بدهد که تویی که عالم بودی چرا نوشتی؟! خب حالا مردم که می‌نویسند به‌خاطر این است که آنها جاهل و نفهم‌اند! بله، به خیلی از افراد، امیرالمؤمنین هم می‌گویند! مگر بعضی‌ها این‌طرف و آن‌طرف نمی‌نویسند که شیعیان را تو امیرالمؤمنینی؟!

---

[1] تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۹۶:

«... فَهُم أئمّةُ الهُدَی و الدُّعاةُ إلَی التّقوَی و کَلِمَةُ اللهِ العُلیا و حُجَّتُه العُظمَی!»

ترجمه: «... پس ایشان پیشوایان هدایت، و دعوت‌کنندگان به تقوا، و کلمه و ظهور والاتر پروردگار، و حجّت عُظمای او هستند!» (محقق)

مشارق أنوار الیقین، ص ٦١:

«جابر بن عبدالله... قال رسول‌الله صلّی الله علیه و آله:... "و نحنُ کلمةُ اللهِ و نحنُ خاصّةُ اللهِ!"»

ترجمه: «جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌کند از رسول خدا صلّی اللهِ علیه و آله که حضرت فرمودند: "... و ما کلمه و ظهور خدا و ما خاصّه و مقرّبان خدا هستیم!"» (محقق)

انحصار اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» به علی ابن ابی‌طالب

آیا شما می‌دانید که اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» بر خود امام زمان هم که کلمة اللّه العلیا است، حرام است؟![1] آن‌وقت بنده به خودم [امیرالمؤمنین] می‌گویم؟!

[لفظ «امیرالمؤمنین»] فقط و فقط اختصاص به علیّ ابن ابی‌طالب صاحب امروز دارد[2] و حتی به امام حسن هم نمی‌شود امیرالمؤمنین گفت! اما به چه کسانی امیرالمؤمنین گفتند؟ هارون‌الرّشید می‌گفت: به من امیرالمؤمنین بگویید! موسی ابن جعفر علیه‌السلام وارد بر هارون می‌شد و مجبور بود به او بگوید: «السّلامُ علیكَ یا أمیرَالمؤمنینَ!»[3] امام صادق وارد بر منصور دوانیقی می‌شد و به منصور دوانیقیِ فاسقِ فاجر، امیرالمؤمنین می‌گفت![4] [چون اگر نمی‌گفت] امام را می‌کشت!

حالا متوجه شدید که چه کسانی به خودشان امیرالمؤمنین می‌گفتند؟! مأمون امام زمان خودش را می‌کُشد و لقب خودش را امیرالمؤمنین می‌گذارد! در نامه‌هایی که می‌نوشت، اسم خودش را امیرالمؤمنین

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۱۹۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۹۵.

[2] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۰۷:

«وَ کَنّاهُ رسولُ اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بِأبی‌تُرابٍ لمّا رَآهُ ساجِدًا مُعَفِّرًا فی التُّرابِ و لَقّبَهُ أمیرَالمؤمنینَ. خَصَّهُ النّبیُّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بِه لمّا قال: "سَلِّموا علَی عَلیٍّ بِإمرَةِ المُؤمِنینَ!" و لَم یُجَوّز أصحابُنا أنیُطلَقَ هذا اللّفظُ لِغَیره مِن الأئمّةِ فقالوا: إنّه انفَرَدَ بهذا التّلقیبِ فَلایَجوزُ أنیُشارِکَه فی ذلكَ غیرُه!»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون علیّ بن ابی‌طالب را در حال سجده دیدند که صورت به خاک می‌سایید، او را "أباتراب" نامیدند. و او را "امیرالمؤمنین" لقب دادند. و پیغمبر اکرم او را به این لقب مختص نمودند، آنجا که فرمودند: "بر علی با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنید!" و فقهای ما جائز نمی‌دانند که این لفظ (امیرالمؤمنین) برای غیر حضرت علی علیه السلام [حتی] از ائمه علیهم السلام به‌کار رود، و گفته‌اند: پیغمبر اکرم حضرت علی را منفرد به این لقب نموده‌اند، بنابراین جائز نیست که غیر حضرت علی علیه السلام در این لقب با او شریک گردد!» (محقق)

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۵۵:

«و لَم یُجَوّز أصحابُنا أنیُطلَقَ هذا اللّفظُ لِغَیره مِن الأئمّةِ علیهم‌السّلام. و قالَ رَجُلٌ لِلصّادقِ علیه‌السّلام: یاأمیرَالمؤمنینَ! فَقالَ: "مَه، فَإنّهُ لایَرضَی بِهَذهِ التَّسمیَةِ أحَدٌ إلّا ابتُلِیَ بِبَلاءِ أبی‌جَهل!"»

ترجمه: «و فقهای ما جائز نمی‌دانند که این لفظ (امیرالمؤمنین) برای غیر حضرت علی علیه السلام از ائمه علیهم السلام به‌کار رود! و شخصی به امام صادق علیه السلام خطاب نمود: یا امیرالمؤمنین! حضرت فرمودند: "ساکت شو، چرا که هیچ کسی به این اسم راضی نشود مگر آنکه به بلای ابوجهل مبتلا گردد!"» (محقق)

[3] رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۸۲.

[4] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۳.

می‌گذاشت: «مِن أمیرالمؤمنینَ عبدالله مأمون!» و ممانعت نمی‌کرد از اینکه در خطبه‌های جمعه به او امیرالمؤمنین بگویند و حتی به او امام می‌گفتند![1]

انحصار اطلاق لفظ «امام» بر معصوم

مرحوم والد ما جلد هجده *امام شناسی* را نوشته است که گفتن لفظِ «امام» بر غیر معصوم حرام است! بروید نگاه کنید! [بحث] شلغم و چغندر که در آن کتاب نیست؛ بلکه واقعیّت براساس اتقان و برهان و دلیل و منابع است، ولی ما همین‌طور [بدون دلیل و برهان عمل می‌کنیم!] علیٰ‌کلّ‌حال اینها مسائلی است که [باید به آن توجه کرد!]

آمدنِ در این مجالس برای باز شدن فهم است و مطالب، مطالب کلیشه‌ای نیست؛ ولی ما مطالبی را که به ما می‌گویند بگو، تا هر جا که مصلحت باشد می‌گوییم و هر جا که ضرر داشته باشد و مصلحت نباشد، نمی‌گوییم!

ذکر روایاتی در رابطه با مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام مطلب و قضیه بسیار زیاد است. یک روایت داریم که پیغمبر فرمودند: «**ذِکرُ عَلیٍّ عِبادَةٌ**؛[2] ذکر علی عبادت است!» اگر انسان یاد امیرالمؤمنین بکند عبادت است!

یکی از روایات و مطالبی که راجع به امیرالمؤمنین است و بسیار بسیار عجیب است، [این روایت است:]

«یاعلیّ، مَثَلُکَ مَثَلُ الکعبةِ حیثُ تُطافُ و لاتَطوف؛[3] **"[ای‌علی،] مَثل تو مَثل کعبه است که باید به دور کعبه**

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٩٠.

[2] الاختصاص، ص ٢٢٤.

[3] کفایة الأثر، ص ۱۹۸:

«عَن عاصِمِ بن عُمَر عَن محمودِ بن لَبیدٍ قال:... قالَت [فاطمة الزهراء سلام اللَه علیها]: "یا با عُمَر، لقَد قالَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: مَثَلُ الإمامِ مَثَلُ الکَعبةِ إذ تُؤتَی و لا تَأتی!" أو قالَت: "مَثَلُ عَلیّ...."» امام شناسی، ج ۷، ص ۲۰٤:

«[لَبید نقل می‌کند که] حضرت فاطمه فرمود: "ای أباعُمرة [أباعُمَر،] رسول خدا صلی اللَه علیه و آله گفت: مَثَل امام، مثل کعبه است که باید به‌سوی او بروند؛ نه آنکه کعبه به‌سوی مردم بیاید!" یا اینکه گفت: "مَثَل علی، مثل کعبه است...."»

المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام، ص ۳۸۷:

«عَن الصُّنابحی عَن عَلیٍّ علیه السّلام قالَ: "قالَ رسولُ اللَه (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم): یا عَلیُّ، أنتَ بمَنزِلَةِ الکَعبَةِ یُؤتَی إلَیها و لا تَأتی!"»

ترجمه: «صُنابحی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: "رسول خدا (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم) فرمود:

طواف کرد و کعبه به دور آدم‌ها طواف نمی‌کند!"»

نمی‌دانم که تا به‌حال این حدیث را شنیده‌اید یا نشنیده‌اید. خیال می‌کنم که بنده این مطلب را گفته باشم. مطلبی است که هست و همه هم نقل کرده‌اند و اتّفاقاً اهل‌سنّت هم در کتب خودشان آورده‌اند.[1] اینکه پیغمبر می‌فرماید: «یا علی، مَثل تو مَثل کعبه است که باید به‌دنبال کعبه رفت»، یعنی چه؟ کعبه به‌دنبال کسی نمی‌آید، بلکه ما باید برویم ویزا بگیریم و بلیط تهیه کنیم، بعد بلند شویم و به عمره و حج برویم و به دور کعبه بگردیم. هیچ‌وقت کعبه بلند نمی‌شود که بیاید به دور منزل ما بگردد! این یعنی چه و منظور پیغمبر در این مسئله چه بود؟

یک روایت دیگری راجع به امیرالمؤمنین است که اتّفاقاً آن هم از پیغمبر است؛ هم آن اولی و هم این دومی. [پیغمبر می‌فرماید:]

«یا علی، مَثل تو مَثل سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است. کسی که به این سوره اعتقاد داشته باشد، یک‌سوم از نصیب ایمان را حائز و واجد است؛ کسی که این سوره را بخواند و اعتقاد داشته باشد و به زبان بیاورد، دو سوم [از نصیب ایمان را حائز و واجد است؛] کسی که اعتقاد به این سوره داشته باشد و به زبان بیاورد و به‌دنبال برود و پیگیر باشد (این سومی خیلی مهم است!) تمام ایمان را حیازت کرده است. کسانی که تو را قبول داشته باشند، به یک‌سوم ایمان رسیده‌اند؛ کسانی که تو را قبول داشته باشند و به زبان هم بیاورند، دو سوم از ایمان را دارند؛ کسانی که تو را قبول داشته باشند و به زبان بیاورند و پیگیر هم باشند، (وقتی که [امتحان] پیش می‌آید، در نروند و فرار نکنند! وقتی که یک تیر می‌آید جاخالی ندهند تا به یکی دیگر بخورد، بلکه پای کار بایستند!) اینها همهٔ مراتب ایمان را طی کرده‌اند.»[2]

ظهور مراتب ایمان افراد بعد از رحلت پیغمبر

در زمان پیغمبر مشخص نبود که مراتب ایمان چقدر است، چون آن هیمنه و شخصیت غالب رسول

ای علی، تو به مانند کعبه هستی که مردم باید به‌سوی آن بروند؛ نه آنکه به‌سوی مردم بیاید!"» (محقق)

[1] فردوس الأخبار، دیلمی، ج ٥، ص ٤٠٦؛ غایة المرام، ص ٧٢؛ أسد الغابة، ج ٣، ص ٦٠٩؛ بشارة المصطفی، ص ٤٢٨.

[2] المحاسن، ج ١، ص ١٥٣:

«عَن عَمرو بنِ أبی‌المِقدامِ عَن أبی‌عبداللَه علیه السّلام قال: "قالَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِأمیرالمُؤمنینَ علیه السّلام: مَثَلُکَ مَثَلُ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ فَإنّهُ مَن قَرَأها مَرّةً فَکَأنّما قَرَأ ثُلُثَ القُرآن، و مَن قَرَأها مَرّتَینِ فَکَأنّما قَرَأ ثُلُثَی القُرآن، و مَن قَرَأها ثَلاثَ مَرّاتٍ فَکَأنّما قَرَأ القُرآنَ! و کَذَلکَ مَن أحَبّکَ بِقَلبه کانَ لَه مِثلُ ثُلُثِ ثَوابِ أعمالِ العِبادِ، و مَن أحَبّکَ بِقَلبه و نَصَرکَ بِلِسانه کانَ لَه مِثلُ ثُلُثَی أعمالِ العِبادِ، و مَن أحَبّکَ بِقَلبه و نَصَرکَ بِلِسانه و یَدِه کان مِثلَ ثَوابِ أعمالِ العِباد!"»

خدا بر افراد و بروز و ظهور حضرت مانع بود از اینکه آنچه در نفوس هست، ظهور پیدا کند! بعضی‌ها در زمان رسول خدا بغض امیرالمؤمنین علیه السلام را در دل داشتند، ولی اظهار نمی‌کردند.[1]

ما تمام این مطالبی را که در این روایات هست، در زندگی شخصیمان تجربه کرده‌ایم! ما در زمان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ تمام این روایات را تجربه کردیم و همه را دیدیم! در زمان ایشان کسانی بودند که ایشان به من می‌فرمودند: «من نمی‌خواهم یک نگاه به اینها بیندازم!» و در میان خود ما بودند و در جلسات خود ما شرکت می‌کردند و الآن آنها از همه بیشتر داعیهٔ پیروی از ایشان را دارند! من این مطلب را تا به‌حال به کسی نگفته‌ام!

خب ما اسم نمی‌بریم و نباید هم ببریم، چون جایز نیست! دنیا، دنیای امتحان است و هر کسی باید بیاید و راه خودش را برود و مسیر خودش را طی کند.

روش پیغمبر در تذکّر دادن

مگر پیغمبر به ابوبکر و عمر جلوی همهٔ افراد فرمودند که شما دو تا بعد از من می‌آیید و خلافت را غصب می‌کنید و حق را از حق‌دار برمی‌گردانید؟! نه نگفتند!

بله، طوری می‌فرمودند که بالأخره اگر کسی به‌اندازهٔ یک جُو هم حتی در ذهن و فکرش چیزی مانده بود، می‌فهمید! اما نمی‌آمدند صریحاً بگویند: «تو ای ابوبکر، بعد از فوت من می‌آیی و خلافت را غصب می‌کنی! ای مردم، بدانید که منِ پیغمبر گفتم!» این‌طور نگفتند.

یا راجع به آن دومی یا راجع به سومی و همین‌طور مسائل دیگر چیزی نگفتند، بلکه اشاره می‌کردند و در اجمال باقی می‌گذاشتند؛ [مثلاً] با این عبارات [می‌فرمودند:]

---

[1] الاحتجاج، ج ۱، ص ۱٤٤:

«... قالَ: فَهَل فیکُم أحَدٌ قال لَه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "إنّی لَأرحَمُکَ مِن ضَغائِنَ فی صُدورِ أقوامٍ عَلیکَ لا یُظهِرونَها حَتّی یَفقِدونی فَإذا فَقَدونی خالَفوا فیها غَیری"؟....»

ترجمه: «... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا به جز من کسی بین شما هست که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به او فرموده باشد: "دلم برای تو به رحم می‌آید از کینه‌هایی که نسبت به تو در سینهٔ گروهی است که بر علیه تو هستند؛ و آن کینه‌ها را آشکار نمی‌کنند مگر بعد از من، و چون از دنیا رَوَم به مخالفت برخیزند"؟....» (محقق)

کتاب سلیم، ج ۲، ص ٥٦٩:

«... فَقُلتُ: یا رسول اللَه، ما یُبکیکَ؟ فَقالَ: "ضَغائِنُ فی صُدورِ أقوامٍ لا یُبدونَها لَکَ إلّا مِن بَعدی!"....»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند:... پس عرض کردم: ای رسول خدا، علّت گریهٔ شما چیست؟ فرمود: "کینه‌هایی از تو که در سینهٔ گروه و اقوامی موجود است؛ و آنها را آشکارا نمی‌کنند مگر بعد از من!"....» (محقق)

«یا علی، چرا باید این‌طور بشود که اقوامی پس از فوت من بیایند و حقّ تو را بگیرند؟!»[1]

یا مثلاً وقتی که یک شخص از آنها کاری می‌کرد، حضرت با یک جمله و کلام و به یک نحوه‌ای مطلب را می‌رساندند که بعد از فوت من خبرهایی اتفاق خواهد افتاد، ولی هیچ‌وقت نمی‌آمدند در روی شخص و جلوی افرد یک مطلب را بگویند!

بله، به خود ابوبکر و به خود عمر شخصاً این مطالب را فرمودند، اما جلوی جمع نگفتند! ببینید چقدر اینها برای ما درس است که به خود شخص بیایند بگویند.

انسان در صحبت‌هایی که می‌کند باید مواظب باشد. البته بعضی‌ها کج‌فهم هستند و آدم هر حرفی می‌زند به خودشان برمی‌دارند. بنده در شب ماه رمضان دارم راجع به بلعم باعورا صحبت می‌کنم، بلند می‌شوند می‌آیند و به من می‌گویند: «آقا، منظورت از بلعم باعورا ما هستیم؟» بابا من تو را ناخن بلعم باعورا هم به‌حساب نمی‌آورم که بیایم بگویم منظور من تو هستی! تو انگشت بلعم باعورا هم نمی‌شوی و اصلاً کسان دیگر در نظر من بودند! خب این مال کج‌فهمی است.

یا اینکه من دارم در یک جا صحبت می‌کنم و منظورم عام است، یکی بلند می‌شود می‌آید و می‌گوید که «آقا منظور شما من بودم؟» خب حالا یا منظورم شما بوده یا نبوده است؛ اسم که نیاورده‌ام! آدم باید خودش را درست کند!

خب همین روش و همین مسئله همیشه بوده است. اگر [منظور انسان] یک شخص نبوده که نبوده است و اگر هم بوده که خب خودش را درست کند! اینکه من منظور نبودم و این‌طرف و آن‌طرف و فلان و این حرف‌ها یعنی چه؟! ما دیگر بزرگ شده‌ایم و موقع پفک خوردنمان گذشته است!

خب روش و مرام و دأب و دَیدن پیغمبر این بود که نمی‌آمدند مطالب را به شخص در جلوی جمعیت بگویند، بلکه مسئله را [کلّی] می‌گفتند؛ هر کسی گرفت، گرفت و هر کسی نگرفت، نگرفت! همهٔ بزرگان هم همین‌طور بودند، می‌آمدند یک مطلب را می‌گفتند؛ اگر گرفت، گرفت و اگر نگرفت، نگرفت!

عامل انحراف افراد بعد از رسول خدا

در زمان پیغمبر چه افرادی بودند؟ آیا در زمان پیغمبر میزان ایمان افراد مشخص بود؟! نه مشخص نبود! خنده و فلان و بیا و برو و سلام و صلوات و یا رسول‌اللَه و از این حرف‌ها زیاد بود، ولی همین‌که این شخصیت ظاهری ریخت و به‌حسب ظاهر در درون خاک جای گرفت، آن افراد به هر میزانی که امیرالمؤمنین

---

[1] رجوع شود به مناقب الإمام امیرالمؤمنین، ج ۱، ص ۴۰۲ و ج ۲، ص ۳۰۹؛ الریاض النضرة، ج ۱، ص ٥٦؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٥٩، ص ١٢٦؛ غرر الأخبار، ص ٢٦٢؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۹۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۹۱؛ الطرائف، ج ۲، ص ٤٣٠؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۸۹.

را قبول داشتند، به همان میزان آمدند و خود را نشان دادند! آنهایی که بغض داشتند همین‌هایی بودند که سردمدار مسئله شدند و برای رسیدن به خلافت به‌سمت سقیفه شتابان حرکت کردند؛ و آنهایی که بغض نداشتند ولیکن مثل أنعام و چهارپایان و حیوانات بودند، گفتند: «مردم دارند به سقیفه می‌روند، ما هم برویم ببینیم چه خبر است!»

ـ: خب بروند، تو چرا داری می‌روی؟

ـ: می‌خواهند در سقیفه صحبت کنند!

ـ: خب صحبت کنند! راجع به چه موضوعی می‌خواهند صحبت کنند؟

ـ: یک مطالب مهمی است که می‌خواهند در آنجا به شُور و نظر بگذارند!

ـ: راجع به چه موضوعی؟

ـ: راجع به خلافت پیغمبر!

ـ: خلافت پیغمبر؟! مگر پیغمبر دیروز در مسجد مدینه بالای همین منبر نگفت که بعد از من علی است؟! دیگر راجع به چه چیزی می‌خواهند صحبت کنند؟!

ـ: حالا بیا برویم ببینیم چه خبر است!

«حالا برویم، حالا برویم» تمام شد! برای چه می‌روید؟! آیا ما این‌طور نیستیم؟! هستیم یا نیستیم؟! «خب بلند شویم برویم» دیگر ندارد! خب و زهرمار! وقتی که پیغمبر دیروز بالای همین منبر آمد و جانشینش را تعیین کرد، دیگر «خب حالا برویم ببینیم چه می‌گویند» یعنی چه؟! اصلاً زهر مار می‌گویند! هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند! تو سر جایت بنشین!

این را می‌گویند تذبذب، ایمانِ شُل، ایمانِ کم! اگر به پیغمبر ایمان داشتی [دیگر به آنجا نمی‌رفتی!]

الآن فرض می‌کنیم که شما بیمار هستید و یک بیماری مبهم و مجملی دارید و خلاصه بعد از تحقیقات و بالا و پایین کردن، به بهترین متخصص مراجعه می‌کنید که دیگر رو دست ندارد و هر چه بگوید همان است! او می‌گوید: «آقا، بیماری شما این است و درمان و راه علاجش هم این است!» و مسائل را به شما نشان می‌دهد. فردا شب که می‌شود یکی می‌گوید: «فلانی، چند تا قوم و خویش در خانهٔ عمّه قزی نشسته‌اند و دارند راجع به مرض تو صحبت می‌کنند!» حالا آنها چه کسانی هستند؟ مثلاً لبو فروش، شلغم فروش، آب حوضی ـ البته حالا قصد توهین نداریم ـ پارچه فروش، کارمند یک اداره، یک آدم معمولی، یک پیرمرد و امثال‌ذلک! آیا شما بلند می‌شوید می‌روید آنجا تا ببینید آنها چه می‌گویند و حرفشان چیست؟! اصلاً می‌خندید!

سقیفهٔ بنی‌ساعده را چه افرادی رفتند و تشکیل دادند؟ آیا غیر از اینها بودند؟! عبدالرحمن عوف،

عمر، ابابکر، عثمان، خالد ابن ولید، مغیرة ابن شعبه و امثال ابوسفیان و همین افراد![1] آیا سلمان و عمار یاسر در میان آنها بود؟! آنهایی که الآن می‌گویند که سقیفهٔ بنی‌ساعده از افتخارات اسلام است، آیا در سقیفهٔ بنی‌ساعده سلمان و مقداد و اباذر و محمد ابن ابی‌بکر و اویس قرن و امثال اینها را پیدا کرده‌اند؟! اگر این افراد در آنجا بوده‌اند بسیار خوب، حالا بگویند که سقیفهٔ بنی‌ساعده از افتخارات اسلام است؛ ولی چه کسانی در آنجا بودند؟ حالا این سقیفه از افتخارات اسلام شد؟!

آیا سلمان دلش برای اسلام نسوخت که نرفت؟! آیا علی دلش برای اسلام نسوخت که نرفت؟! اگر سقیفه از افتخارات اسلام است، پس چرا علی در خانه ماند و در سقیفه شرکت نکرد؟!

اُف بر شما باد که جز آبروریزی شیعه و مکتب اهل‌بیت هیچ رسالتی ندارید! در هر لباس و در هر موقعیت که هستید! حالا این سقیفه از افتخارات اسلام می‌شود![2]

وقتی که این شاکلهٔ [ظاهری] رسول خدا رفت، ایمان افراد خودش را نشان داد! ایمان این شخص چقدر است، ایمان آن شخص چقدر است! یکی فقط می‌گوید: «یا علی، من قبول دارم؛ اما نمی‌توانم به زبان بیاورم!» مگر به امیرالمؤمنین نگفتند که «یا علی، ما قبول داریم؛ ولی دیگر وقتش گذشته است!»[3] و بعد هم آنها

---

[1] رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ٦٣١.

[2] شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت، ص ۷۲. و دیگر قائل به این مطلب، سیّد ابوالفضل برقعی در مقدّمه و حواشی همین کتاب می‌باشد. (محقق)

[3] السقیفة و فدک، ص ٦١:

«عَن أبی‌جعفرٍ محمّدِ بن علیّ رَضیَ اللَهُ عنهُما: "أنّ عَلیًّا حَمَلَ فاطمةَ علَی حِمار و سارَ بها لَیلًا إلَی بُیوتِ الأنصار یَسألُهمُ النُّصرَةَ و تَسألُهم فاطمةُ الإنتِصارَ لَه، فَکانوا یَقولون: یا بنتَ رسول اللَه، قَد مَضَت بَیعَتُنا لِهذا الرّجُلِ، لَو کانَ ابْنُ عَمِّکِ سَبَقَ إلَینا أبابکرٍ ما عَدَلنا به، فقالَ علیٌّ: أ کُنتُ أترُکُ رسولَ اللَه میّتًا فی بَیتِه لا أُجَهِّزُه و أخرُجُ إلَی النّاسِ أُنازِعُهُم فی سُلطانِه؟! و قالَت فاطِمةُ: ما صَنَعَ أبوحَسَنٍ إلّا ما کان یَنبَغی لَه، و صَنَعوا هُم ما اللَه حَسبُهم عَلَیه!"»

ترجمه: «از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: "امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضرت فاطمه (سلام اللَه علیها) را سوار بر الاغی نمود و شبانه به در خانهٔ انصار برد تا از ایشان یاری طلبد و حضرت فاطمه نیز از ایشان برای حضرتش یاری طلبد؛ ولی آنها می‌گفتند: ای دختر رسول خدا، دیگر بیعت ما با این مرد تمام شده است، و اگر پسر عموی تو علی، زودتر از ابوبکر ما را به خود می‌خواند، ما از او به ابی‌بکر عدول نمی‌نمودیم! امیرالمؤمنین به آنها می‌فرمود: آیا من جنازهٔ رسول خدا را دفن نکرده در خانه‌اش بگذارم و برای ربودن مقام حکومت او از منزل خارج شده با مردم نزاع کنم؟! و فاطمه فرمود: ابوالحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود، ولیکن غاصبین خلافت کردند آنچه را که خدا حساب گیرنده و مؤاخذه کننده آنها است!"» (محقق)

الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۹:

آمدند و غالب شدند و حکومت کردند و تقلّب کردند و خودشان را به مردم قالب کردند ـ قالب از تقلّب می‌آید ـ و مردم گفتند: «یا علی، دیگر شلوغ نکن، برو در خانه‌ات بنشین! اگر شلوغ کنی می‌آیند به تو اتّهام می‌زنند که آمده‌ای بر علیه امنیت نظام و مصلحت و این حرف‌ها قیام کرده‌ای و بعد هم معلوم است که کار به کجا خواهد کشید!»

تلاش امیرالمؤمنین برای دستگیری از افراد بعد از رسول خدا

امیرالمؤمنین می‌گوید: «آخر یعنی فقط همین‌مقدار و تمام شد؟! فقط تو قبول داری و بعد هم دهانت را قفل می‌زنی؟! تو از بیست و سه سال رسالت پیغمبر این‌قدر را فهمیدی؟!» یعنی پیغمبر آمد که بگوید شما فقط یک مطلب را قبول کنید، اما به زبان نیاورید و اقدام نکنید و کاری نکنید؟! پس این جنگ‌ها برای چه بود؟! این رفتنِ این‌طرف و آن‌طرف برای چه بود؟! این دربه‌دری‌ها و کشتن‌ها و شهادت‌ها برای چه بود؟!

مگر امروزه در دنیا نمی‌گویند که هر کسی به دین و اعتقاد خودش و کسی به کسی کار نداشته باشد؟! یهودی هستی، باش! نصرانی هستی، باش! کمونیست هستی، باش! بهائی هستی، باش! هر چه می‌خواهی باش، ولی فقط بر خلاف ما صحبت نکن، با تو کاری نداریم! ما به این حرف‌ها کاری نداریم!

امیرالمؤمنین می‌گوید: همین؟! یعنی اینکه پیغمبر آمد و این مردم را جمع کرد و اعلان کرد، به این معنا بود؟! می‌گویند: «یا علی، همین است!» اینکه می‌گویند: «همین است!» یعنی یا علی، دیگر بیخود به ما فشار نیاور! ـ زبان حال است ـ یا علی، دیگر به ما تحمیل نکن! یا علی، دیگر به ما زور نگو! یا علی، مدام ما را در خجالت برخورد خودت نگذار و یک‌خرده از این امر و نهی کم کن! امیرالمؤمنین می‌گوید: «بسیار خوب، کم می‌کنیم! به روی چشم، دیگر به سراغ تو نمی‌آیم و به سراغ یکی دیگر می‌روم!»

ـ: چرا نیامدی شهادت بدهی؟! چرا نیامدی بگویی؟!

ـ: یا علی، خبر نداشتم!

ـ: خب حالا که خبرت کردم!

«... فَقالَ بَشیرُ بنُ سَعدِ الأنصاریّ: لَو کانَ هذا الکلامُ سَمِعَتهُ الأنصارُ مِنکَ یاعلیّ قَبلَ بَیعَتِها لأبی‌بَکرٍ، ما اختَلَفَ عَلَیکَ اثنان! قالَ: وَ خَرَجَ علیّ کرَّمَ اللهُ وَجهَه یَحمِلُ فاطمةَ بِنتَ رَسولِ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه [و آله] و سلّم علَی دابّةٍ لَیلاً فی مَجالِسِ الأنصارِ تَسأَلُهُم النُّصرَةَ، فکانوا یَقولونَ: یابِنتَ رسول‌اللهِ، قَد مَضَت بَیعَتُنا لِهذا الرَّجُلِ!....»

ترجمه: «... بشیر بن سَعد انصاری گفت: ای علی، اگر این سخنان را طائفهٔ انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می‌کردند، به‌طوری‌که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند، یافت نمی‌شد.

و راوی نقل کرد: امیرالمؤمنین علیه السلام شبانه فاطمه علیها السلام را سوار بر مرکَبی می‌نموده و در مجالس انصار می‌برد و فاطمه از آنها یاری می‌طلبید؛ آنها می‌گفتند: ای دختر رسول خدا، دیگر بیعت ما با این مرد تمام شده است!....» (محقق)

ـ: دیگر چه‌کار کنیم؟ دیگر نمی‌شود! خودت که اوضاع و مسائل را می‌دانی! قدّاره‌کش‌ها آمده‌اند ـ یعنی قبول دارد که اینها همه قدّاره‌کش هستند! ـ و زن و بچه در خطرند و خلاصه زندگی تلخ می‌شود! حالا ما هم که تو را دوست داریم، پس دیگر از این مسئله بگذر! چیزی هم که از تو کم نمی‌شود و پیغمبر هم [این مسئله را] خیلی به تو گفت!

امیرالمؤمنین می‌بیند که باز هم یک تلنگر دیگر می‌خواهد، لذا می‌گوید: «می‌دانم من را دوست داری و می‌دانم پیغمبر [این مطلب را گفت] و می‌دانم برای من هیچ فایده‌ای جز زحمت ندارد؛ [ولی من برای تو می‌گویم!]»

کلام مرحوم علامه در مورد حال امیرالمؤمنین بعد از انتصاب به خلافت در روز غدیر

دیشب یکی از رفقا متنی را از کتاب *امام شناسی* مرحوم آقا می‌خواند که من خیلی تکان خوردم! مرحوم آقا می‌گویند:

«شما خیال می‌کنید این امامتی که برای امیرالمؤمنین در روز غدیر حاصل شد، برای او جشن و عروسی و تاج افتخار و شادی بود؟! نه‌خیر، اولِ بدبختی و مصیبت علی از روز غدیر شروع شد!»[1]

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳:

«باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شؤون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خشنود می‌گردند و در برابر آن جشن می‌گیرند و سرور و وجد دارند؛ بلکه موجب تحمّل مسئولیّت و تعهّد در برابر انجام آثار و لوازم و از عهده بیرون آمدن از وظایف آن به‌نحو احسن است! و این چقدر مشکل و طاقت‌فرساست و چه پیامدهایی در پی دارد که باید با قدم صبر و آرامش از همهٔ آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضهٔ شمشیر است، طبق وصیّت رسول خدا در آن وقتی که حق را می‌برند و ناصر و معینی هم نیست!

در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بردباری و تحمّل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است! نصب به صبر و بردباری در برابر تمام حوادثی است که بعداً تا روز قیامت، راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود!

إعلان تحمّل و استقامت برای پیش‌آمدهایی است که در سدّ راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس أمّاره به‌وسیلهٔ نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد و برای عدم وصول به حضور جلوگیر می‌گردد.

پس روز غدیر چه روز مشکل و چه میعاد طاقت‌فرسا و چه ملاقات کوبنده و شکننده برای امیرالمؤمنین بوده است، و چه روز عظیم و پر ابّهت و جلال بوده است! و چنین تصوّر نشود که روز مسرّت و شادی از نقطه‌نظر شؤون دنیوی بوده است، بلکه مطلب بر عکس است!

هم‌چنان‌که روز بعثت رسول‌اللّه در غار حراء، اولین روز نزول در عالم کثرت و مأموریّت سر و کار پیدا کردن با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها و روز تحمّل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا و ایتمار به امر الهی در شکستن بت‌های جاهلیّت و تصفیه و تهذیب نفوس و مدارا و مماشات با یک جهان از افکار مردم جاهل که بزرگترین مصائب را براساس جهل خود به بار می‌آورند و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد!

فلهذا رسول خدا به خود لرزید و چون به منزل آمد از شدّت هیبت و عظمت این امر بر روی زمین افتاد، گلیم و لباس و دثار بر

ما الآن در روز غدیر در اینجا آمده‌ایم و جشن می‌گیریم و چراغ می‌زنیم و نقل و شیرینی و چای می‌خوریم و خوشحالیم که امیرالمؤمنین به ولایت رسید؛ ولی از آن روز نصب ولایت امیرالمؤمنین، تازه پروندهٔ امتحانات امیرالمؤمنین باز شد! اگر من و شما بودیم این ولایت را قبول می‌کردیم؟! صفحهٔ اول: سقیفهٔ بنی‌ساعده! ای داد بیداد! خب دیگر با ما کاری ندارند و رفتند! صفحهٔ دوم: رفتن بالای منبر پیغمبر! صفحهٔ سوم: به‌دنبال امیرالمؤمنین آمدن که بیا بیعت کن! ای داد بیداد، شروع شد!

ـ: خب حالا رفتید و خلافت را گرفتید و ما هم در خانه هستیم، دیگر به ما چه‌کار دارید؟

ـ: نه‌خیر، ما با تو خیلی هم کار داریم! تو وجودت برای ما مانع است! توی علی همین سکوتت چکّش و پُتک است! عدم حضورت موجب توجه دیگران است! مردم می‌گویند: «چرا علی پای منبر نیست؟! چرا علی در نماز جماعت نیست؟!»

امیرالمؤمنین که یک آدم معمولی و بیل‌زنی نبود که فقط بلند شود برود باغبانی کند! امیرالمؤمنینی که تمام جنگ‌ها مستند به او بود، کندن در خیبر برای او بود، کشتن عمرو ابن عبدود برای او بود، جنگ بدر به‌دست امیرالمؤمنین تمام شد، جنگ احزاب به‌دست امیرالمؤمنین ختم شد، جنگ اُحد بالأخره به‌دست امیرالمؤمنین به یک مرحلهٔ عدم شکست اسلام و پیغمبر رسید! اینها چیزی نیست که کسی بتواند انکار کند! کلماتی که پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرمودند مانند **«أنا مَدینةُ العِلمِ وَ عَلیٌّ بابُها»**[1] را کسی نمی‌تواند انکار کند! آن‌وقت ما بقیه را به امیرالمؤمنین تشبیه می‌کنیم!

روایت رسول خدا در منزلت امیرالمؤمنین در روز خیبر

پیغمبر در روز خیبر فرمودند:

«یا علی، اگر ترس آن نداشتم که مردم دربارهٔ تو چیزی را بگویند که نصاریٰ دربارهٔ عیسی ابن مریم گفتند، دربارهٔ تو کلامی می‌گفتم که بر هیچ‌کس مرور نمی‌کردی الاّ اینکه خاک پایت را برمی‌داشت و

خود پیچید و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیهٔ ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾ را به‌دنبال خطاب ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ﴾ و ﴿قُمِ ٱلَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ را به‌دنبال خطاب ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْمُزَّمِّلُ﴾ فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایت امر برای علیّ بن ابی‌طالب چه چیزهایی را به‌دنبال دارد؛ از ضرب و شتم و قتل و اسارت فرزندان! و مانند آینه در مقابل خود می‌بیند و برای رضای حضرت ربّ ودود ـ جلّ و عزّ ـ همه را تمکین می‌کند و با اطاعت و تسلیم در برابر آیه ﴿بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾ به جان و دل می‌پذیرد! و علی نیز همه را به جان و دل قبول می‌کند و با آغوش باز استقبال می‌کند و دعوت حق را لبّیک می‌گوید و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد!»

[1] تحف العقول، ص ٤٣٠.

برای توضیح بیشتر رجوع شود به عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار، ج ١٤، ص ١٦ ـ ٥٤٦؛ امام شناسی، ج ١١، ص ٥١.

به چشم می‌کشید!»[1]

پیغمبر در اینجا می‌خواهد چه بگوید؟ یعنی ای علی، تو خدایی! تو مظهر تامّ خدا هستی! ببینید که در اینجا چه اسراری است که آنها هم نتوانستند بگویند و فقط همین‌قدر یک جمله گفتند که بدانید خبرهایی هست!

پیغمبر می‌فرماید: «اگر ترس نداشتم، به مردم می‌گفتم و مردم به تو همان اعتقادی را پیدا می‌کردند که مسیحیان به مسیح پیدا کردند، ولی من نمی‌توانم بگویم!»

اعتقاد مردم نصاریٰ به حضرت مسیح، ابن اللَه یعنی فرزند خدا است! البته اعتقاد آنها به آن کیفیّت غلط است و امیرالمؤمنین به یک صورت دیگرند که مظهر تامّ و آن اثر وجودی و نازلهٔ ذات پروردگار در عالم کون و مکان است.

عرفا، تنها کسانی که حقیقت دین را فهمیده‌اند!

آنهایی که اهل سرّ هستند به این نکتهٔ من می‌رسند! آنها چه کسانی هستند؟ معلوم است که چه کسانی هستند؛ امثال مرحوم آقا و امثال استادشان ـ رضوان اللَه علیهما ـ ولی بقیه نه‌خیر، ابداً! پس دین را چه کسی فهمیده است؟ اینها فهمیده‌اند! آن‌وقت ما [خیلی راحت] می‌گوییم: حسین‌های زمان، علی‌های زمان![2] خب اگر واقعاً این شخص این‌طور است، بسم اللَه! این ید و این بیضا! شما انجام بدهید، آن‌وقت ما هم به شما [حسین و علی زمان] می‌گوییم!

لزوم حفظ حریم امام معصوم

امام حسین چه کسی بود؟ امام صادق چه کسی بود؟ امام جواد چه کسی بود؟ بسم اللَه، شما بیایید مثل امام جواد و مثل امام صادق، همان‌طور حرف بزنید و همان کار را بکنید، اصلاً ما به شما سجده می‌کنیم! ولی وقتی که نمی‌توانیم چرا پایمان را از حدّ خودمان فراتر بگذاریم؟! به واللَه این قضیه چوب دارد! شوخی نمی‌کنم!

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۵۷:

«عَن أبی‌بَصیر قال: بَینا رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ذاتَ یَومٍ جالِسًا إذ أقبَلَ أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام فَقالَ لَه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "إنّ فیکَ شَبَهًا مِن عیسَی ابنِ مَریمَ، و لولا أن تَقولَ فیکَ طَوائِفُ مِن أُمّتی ما قالَتِ النّصارَی فی عیسَی ابنِ مَریمَ لَقُلتُ فیکَ قَولًا لا تَمُرّ بِمَلَإٍ مِن النّاسِ إلّا أخَذوا التُّرابَ مِن تَحتِ قَدَمَیکَ یَلتَمِسونَ بِذلِکَ البَرکَةَ!"....»

[2] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹ و ۸۰.

حریم امام باید محفوظ باشد، حریم معصوم باید محفوظ باشد! از دست امام زمان چوب می‌خوریم! هر چیزی باید در جای خودش باشد و هر حریمی بایستی که محفوظ باشد!

معنای ذکر در روایت «ذِکرُ عَلِیٍّ عِبادَة!»

پیغمبر فرمودند: «**ذِکرُ عَلِیٍّ عِبادَةٌ**؛[1] ذکر علی عبادت است!» از آن‌طرف داریم: «**عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزِلُ الرّحمةُ**؛[2] وقتی که ذکر صالحین می‌شود، رحمت نازل می‌شود!» در این فقره امیرالمؤمنین در کجای قضیه قرار دارد؟ خب او بالاتر از همهٔ صالحین و اصلاً رئیس و امام صالحین است!

حالا اینکه ذکر علی عبادت است و عبادت هم انسان را به خدا نزدیک می‌کند، معنای نزدیک شدن انسان به خدا چیست و چه چیزی انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟

آیا اینکه شما دائماً بشینید و دَم بدهید و بگویید: «یا علی و یا علی و یا علی!» ـ که البته این هم باید باشد ـ [کافی است؟] خب ذکر علی عبادت است، پس به خدا نزدیک شدیم و دو قدم جلو رفتیم! شب هم برویم یک مجلس دیگر تا غدیر را از دست ندهیم و در آنجا هم ذکر «یا علی» بگوییم و حالی پیدا کنیم و بگوییم: «به‌به، عجب مجلس گرمی!» برویم پای صحبت فلان شخص بنشینیم تا صحبت و مطالبش ما را جلو ببرد و حال و هوای ما را عوض کند! خب این حال و هوا برای یک روز است! فردا چه؟ آیا فردا هم حال دیروز را داریم؟! نه نداریم!

پس مقصود از «ذکر علی عبادت است» چیست؟ مقصود از «**عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزِلُ الرّحمةُ**» چیست؟ مقصود این است که بیاییم و ببینیم امیرالمؤمنین چرا امیرالمؤمنین شد؟ علی چرا امام شد؟ واللَه ما هم می‌توانیم پایمان را جای پای او بگذاریم و شدنی است، اما نمی‌خواهیم! نمی‌گویم ما امیرالمؤمنین بشویم؛ نه‌خیر، امام زمان هم امیرالمؤمنین نیست! امیرالمؤمنین فقط اختصاص به علی ابن ابی‌طالب دارد، ولکن حالا که نمی‌توانیم امام زمان بشویم، حدّاقل در زیر ولایت امام زمان که می‌توانیم خودمان را به آن حضرت و به قلب آن حضرت متّصل کنیم! این کار را که می‌توانیم بکنیم! می‌توانیم به نقطه‌ای وصل بشویم که دیگر کسی نتواند ما را گول بزند و دیگر با دو تا شایعات فریب نخوریم و با دو تا پوستر و پلاکارد دل به دلبر ندهیم و با دو تا صحبت و دروغ و مجاز، دل و ذهن خودمان را نسپاریم! این کار را که می‌توانیم بکنیم! پس به سراغ این قضیه بیاییم! حالا این مطلب را در کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟ آیا با مدام یا علی گفتن می‌توانیم پیدا کنیم؟! [نه‌خیر، باید] بیاییم و آن مبانی امیرالمؤمنین را حفظ کنیم!

---

[1] الإختصاص، ص ٢٢٤.

[2] بحار الأنوار، ج ٩٠، ص ٣٤٨؛ ختم الأولیاء، ص ٤٥١؛ حلیة الأولیاء، ج ٧، ص ٢٨٥.

عمل امیرالمؤمنین در همهٔ احوال صرفاً براساس تکلیف

اگر یاد رفقا باشد بنده چند جلسه راجع به جریان صفّین و راجع به امیرالمؤمنین صحبت کردم که در آن قضیه‌ای که بین امیرالمؤمنین و عمرو عاص پیش آمد چه مطلبی هست و حتی مسئله به مباحث فقهی و شرعی و تکلیفی هم رسید و ما حتی تا آنجا هم پیش رفتیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن قضیه چه کرد و چه علّتی را در آن مسئله جستجو می‌کرد؟ مگر امیرالمؤمنین برای احقاق حق نیامد؟! مگر امیرالمؤمنین برای از بین بردن معاویه نرفت؟! مگر امیرالمؤمنین این‌همه مردم را در راه نیاورد؟! خب در آنجا هم که حلوا و برنج زعفران نمی‌دادند، بلکه در آنجا تیر و شمشیر و سنان بود! با این آمدنِ امیرالمؤمنین در آنجا، چقدر زن‌ها که بیوه نشدند و چقدر فرزندان که بی‌پدر نشدند!

حالا امیرالمؤمنین جواب مردم را چه بدهد؟ جواب این زن‌ها را چه بدهد؟ جواب این بچه‌ها را چه بدهد؟ جواب این مادرها را چه بدهد؟ جواب این پدرها را چه بدهد؟ آیا همهٔ این سؤال‌ها در ذهن ما می‌آید یا نمی‌آید؟

امیرالمؤمنین مردم را در مسجد کوفه[1] جمع کردند و صحبت کردند. به قبائل هم نامه نوشتند که بیایید برای دفع ظلم، معاویه را از بین ببریم و او را برگردانیم[2] که البته در نهایت، جریان به مخالفت منافقین و آن حقّه‌بازی و تقلّب عمرو عاص تمام شد! عمرو عاص هم معلوم است که اهل تقلّب و حقّه‌بازی بود![3]

همیشه این قضایا در تاریخ بوده و همیشه عمرو عاص داشته‌ایم! عمرو عاصِ آن‌موقع هم او بود. او می‌رود و یکی دیگر می‌آید!

حالا دقیقاً در همان موقعی که امیرالمؤمنین می‌خواهد ضربت را بر سر عمرو عاص وارد کند، او آن عمل قبیح را انجام می‌دهد و باعث می‌شود که امیرالمؤمنین از کشتن او صرف نظر کند![4]

حالا امیرالمؤمنین جواب این مردم را در این قضیه و هم‌چنین در آن قضیهٔ باز کردن نهر که اول معاویه آمد و آن عمل خلاف را انجام داد،[5] چه می‌دهد؟ این مردم می‌گویند: «یا علی، تمام بچه‌های ما کشته

---

[1] حضرت بعد از جریان جمل، از مدینه به کوفه برگشتند و دیگر کوفه مرکز خلافت بود، لذا حضرت جایگاه خودشان را در مسجد کوفه قرار دادند.۱

۱) وقعة صفین، ص ۳.

[2] الکافی، ج ۵، ص ۳۹؛ وقعة صفین، ص ۹۲.

[3] وقعة صفین، ص ٤٧٨ و ٤٩٠.

[4] وقعة صفین، ص ٤٠٧ و ٤٢٤.

[5] وقعة صفین، ص ١٦٠:

شدند، پدرهای ما کشته شدند، ولی تو حالا که به اینجا رسیدی یک‌دفعه شمشیر را برمی‌داری و عمرو عاص را از بین نمی‌بری؟!»

چه علّت و سرّی در پشت این قضیه است؟! به این اسرار جز ولیّ خدا و عارف باللَه پی نمی‌برد و نخواهد برد! ما قبلاً تا حدودی سرّ این قضیه را گفتیم، ولی این را هم دوباره روی بقیهٔ اسرار می‌گوییم. آن مقدار کمی که گفتیم این بود که امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: «آمدنِ من براساس تکلیف است!»[1]

خوب دقت کنید! اینکه می‌گویم باید در این مجالس بیاییم تا فهممان بالا برود و فقط یا علی یا علی نگوییم، برای همین است! امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که دعوت من به‌خاطر تکلیف بود و اگر تکلیف نبود من در خانه می‌نشستم! به من چه ربطی دارد، بگذار همهٔ مردم به جهنم بروند! مردم خدا دارند، مگر من خدای مردم هستم؟!

«عَن عَبدِاللَهِ بنِ عَوفِ بنِ الأحمَرِ قالَ: "لمّا قَدِمنا علَی مُعاویةَ و أهلِ الشّامِ بِصِفّینَ وَجَدناهُم قد نَزَلوا مَنزِلًا اختاروهُ مُستَویًا بِساطًا واسِعًا و أخَذوا الشّریعةَ فَهیَ فی أیدیهِم و قد صَفَّ أبوالأعوَرِ عَلَیها الخَیلَ و الرَّجّالَةَ و قَدَّمَ المُرامیَةَ و مَعَهُم أصحابُ الرِّماحِ و الدَّرَقِ و علَی رُؤوسِهِمُ البَیضُ و قد أجمَعوا أنیَمنَعونا الماءَ فَفَزِعنا إلَی أمیرالمؤمنینَ فَأخبَرناهُ بِذَلِك!"....»

ترجمه: «عبداللَه بن عَوف بن أحمر نقل می‌کند: "زمانی که ما به معاویه رسیدیم درحالی‌که اهل شام هم در صفّین بودند، دیدیم آنها جایی را برای خود برگزیده بودند و فرود آمده بودند که مسطّح و وسیع بود و شریعه را در دست گرفته بودند و ابوالأعور با لشگر سواره و پیادهٔ خود در کنار شریعه صف کشیده بود و تیراندازان را جلوی آنان به همراه نیزه‌داران که سپر به دست و کلاه‌خود به سر داشتند، مقدّم داشته بود و قصد داشتند که ما را از رسیدن به آب بازدارند. پس ما به امیرالمؤمنین علیه السلام پناه جستیم و او را از جریان باخبر نمودیم!"....» (محقق)

[1] معانی الأخبار، ص ۳۶۱:

«... فَما راعَنی إلّا و النّاسُ إلیّ کَعُرفِ الضَّبُعِ قدِ انثالوا عَلَیَّ مِن کُلّ جانبٍ حَتّی لقَد وُطِئَ الحَسَنانِ و شُقَّ عِطافی!.... و الّذی فَلَقَ الحَبّةَ و بَرَأَ النَّسَمَةَ لَولا حُضورُ النّاصِرِ و قیامُ الحُجّةِ و ما أخَذَ اللَهُ تَعالَی عَلَی العُلَماءِ أن لا یَقِرّوا علَی کِظَّةِ ظالمٍ و لا سَغَبِ مَظلومٍ لَألقَیتُ حَبلَها علَی غارِبِها و لَسَقَیتُ آخِرَها بِکَأسِ أوّلِها و لَألفَیتُم دُنیاکُم أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنز!» امام شناسی، ج ۸، ص ۱۳۰:

«... و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک ننمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقاتِ مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند، همچون یال‌های کفتار که بر دوشش می‌ریزد؛ و از هر سو و جانب به من روی آورده و دسته‌ای پس از دستهٔ دیگر پشت سر هم می‌آمده و ازدحام می‌کردند، تا جایی‌که حسن و حسین در زیر دست و پا رفتند و دو پهلوی من آسیب دید!....

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت و گیاه و درختان سرسبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور به هم نمی‌رسانیدند و حجّت خداوند به وجود ناصران و کمک کاران تمام نمی‌شد؛ و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر پُرخوری و شکم‌پرستی ظالمان و بر گرسنگی مظلومان موافقت ننموده و آرام نگیرند، هرآینه ریسمانِ مرکب این ولایت و حکومت را رها کرده و به کاهِل و گردنش می‌انداختم و با جام اولین آن، آخرش را سیراب می‌نمودم؛ آن‌وقت شما می‌یافتید که این دنیا؛ دنیای شما، در نزد من از آب عطسهٔ بینی بُز مادّه پست‌تر است!»

اینکه مردم را جمع کردیم براساس تکلیف بود! آمدنِ به اینجا براساس تکلیف بود! مواجهۀ با معاویه براساس تکلیف بود! همه براساس تکلیف بود! حالا که به اینجا رسیدیم، معاویه نهر را بست و ما را در مضیقه قرار داد و ما الآن باید نهر و راه را باز کنیم، چون اسب‌ها و آدم‌ها می‌میرند و آنها هم وقتی که ببینند ضعف بر ما غلبه کرده، حمله می‌کنند و کار را تمام می‌کنند و در دو ساعت کار را فیصله می‌دهند! لذا امام حسین علیه السلام به اتفاق مالک اشتر می‌آیند و هر دو با هم با آن [شجاعتی] که داشتند نهر را باز می‌کنند![1] حالا که نهر را باز کردند، مردم می‌گویند: «جنگ تمام شد و ما این گلوگاه را گرفتیم و غلبه کردیم!» امیرالمؤمنین می‌گوید: «نه، در اینجا تکلیف چیز دیگری است، باید به آنها هم آب بدهیم!»[2]

پیام عید غدیر برای ما

ما باید در امروز این مسئله را از امیرالمؤمنین یاد بگیریم! ـ البته این یکی از آن مسائل است ـ ولایت و عید غدیر برای این است که بفهمیم کی هستیم! بفهمیم نکند کاری که داریم می‌کنیم برای نفس است و خودمان خبر نداریم! [در ظاهر] داریم به اسم سلوک انجام می‌دهیم، ولی [در باطن] برای نفس و شهرت و شخصیت و نان داریم این عمل را انجام می‌دهیم! نکند این‌طور باشد! نکند داعیۀ برای دعوت داشته باشیم، ولی در ذهنمان چیزهای دیگری خلجان کند! نکند در این مسئله‌ای که با قوم و خویش و زن و بچه به یک حسابی رفتار می‌کنیم و خیال می‌کنیم کارمان درست است، حق با زن و بچه باشد و ما داریم اشتباه و زیاده‌روی می‌کنیم، ما داریم سخت می‌گیریم و بالاتر از تحمّل آنها نسبت به آنها فشار وارد می‌کنیم! شاید حق با زن و بچه باشد!

اهمّیت پذیرش حق و اشتباه خود

تا به‌حال با خودمان فکر کرده‌ایم که مثلاً در این قضیه‌ای که ما با عیالمان اختلاف داریم، شاید حق با او است و در ما هم یک نقاط ضعفی هست و همیشه که نمی‌توانیم حق را به خودمان بدهیم و مثل اینکه در

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۶۸.

[2] وقعة صفین، ص ۱۹۳:

«فَلَمّا غَلَبَ عَلِیٌّ علَی الماءِ فَطَرَدَ عَنهُ أهلَ الشّامِ بَعَثَ إلَی مُعاویَةَ: "إنّا لانُکافیکَ بِصُنعِکَ، هَلُمَّ إلَی الماءِ فَنَحنُ و أنتُم فیهِ سَواءٌ!" فَأَخَذَ کُلُّ واحِدٍ مِنهُما بِالشّریعَةِ مِمّا یَلیهِ. قالَ عَلِیٌّ علیه‌السّلام لأصحابِهِ: "أیّهاالنّاسُ، إنّ الخَطبَ أعظَمُ مِن مَنعِ الماءِ!"»

ترجمه: «و چون علی علیه السلام بر آب چیره گشت و اهل شام را از آن منهزم نمود، به معاویه پیام فرستاد: "ما با تو مقابله به مثل و تلافی نمی‌کنیم، پس بیا و از آب بهره گیر که ما و شما در این آب برابریم!" پس هر دو سپاه آن قسمتی از شریعه را که در کنار ایشان بود گرفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خویش فرمودند: "ای مردم، همانا بلایی (که بر سر ایشان خواهیم آورد) بسی بزرگتر از بستن آب باشد!"» (محقق)

این قضیه ما هم بیست سی درصدی مقصّر هستیم؟ حالا نمی‌گوییم صد در صد، بلکه یک‌خرده به خودمان احترام می‌گذاریم و خودمان را یک‌خرده قبول می‌کنیم؛ ولی نگوییم که صد در صد تقصیر او است!

می‌گوییم بیست درصد ما مقصّریم! خب اگر همین بیست درصد نبود، آیا این مسئله اتفاق می‌افتاد؟! اتفاق نمی‌افتاد! پس بیست درصدِ قضیه را ما مقصّر هستیم! اگر این مقدار را قبول کنیم، به همین مقداری که قبول کرده‌ایم، آمده‌ایم در ولایت! همین‌که آمدیم و به او گفتیم: «من قبول دارم که در این مسئله هفتاد درصد حق باتو است، اما سی درصد هم حق با من است و من به مقدار هفتاد درصدی که حق با تو است از تو معذرت می‌خواهم!» یک‌دفعه چقدر اصلاً صحنه را عوض می‌کند؟ واقعاً عوض می‌شود! قبول ندارید بروید امتحان کنید و ببینید صحنه چطور عوض می‌شود و حال و هوا چطور تغییر پیدا می‌کند و ارتباط چطور می‌شود!

ولی من می‌ایستم و می‌گویم: «نه‌خیر، اصلاً صد در صد حق با من است!» حالا هر کسی هم بگوید که بروید پیش آقا، می‌گوید: «ما آقا را قبول نداریم!» بله، در ظاهر می‌گویند قبول داریم، ولی در باطن و در دل می‌گویند آقا را در اینجا دیگر قبول نداریم، چون اینجا حق با من است! بله، اگر آقا را قبول داشتی که مدام این‌طرف و آن‌طرف نمی‌رفتی بگویی این و آن و...!

بسیار خوب، آقا را قبول نداریم، خدا و پیغمبر را که قبول داریم! شریعت را که قبول داریم! ما هم نگفتم که کسی ما را قبول بکند، ما هم یک نفر مثل افراد دیگر! ولی آنچه به نظرم برسد می‌گویم و روی آن هم می‌ایستم، با کسی هیچ شوخی هم ندارم!

اگر پیش یک رفیق برویم و بگوییم این مقدار حق با شما است و این مقدار حق با من است و من به این مقدار از تو معذرت‌خواهی می‌کنم، جلو آمده‌ایم! زن و فرزند هم همین‌طور! حتی اگر پدر ببیند که نسبت به فرزندش خلاف کرده است، باید بگوید که من در اینجا خلاف کردم، چون اگر نگوید در دل این فرزند می‌ماند و وقتی که بزرگ می‌شود در آنجا بروز می‌کند! نباید بگوید که حالا من پدر هستم و موقعیت و شأنم این‌طور اقتضا نمی‌کند! نه، دستور اسلام این نیست!

اما فرزند هم به مقتضای خودش وقتی که دید پدر این‌طور گفت، باید بلند شود و دست پدر را ببوسد و بگوید نه، من در اینجا مقصّر هستم و در اینجا کوتاه آمدم و ضعف نشان دادم! هر کدام جای خودش را دارد؛ فرزند باید برود دست پدر را ببوسد و پدر هم باید در آن مقداری که می‌بیند [خلاف کرده جلو] بیاید! این می‌شود راه و روش امیرالمؤمنین!

إقدام براساس یقین، شرط ورود در راه امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین چقدر در *نهج البلاغه* دارد که تا وقتی نسبت به یک مطلب یقین پیدا نکرده‌ای اقدام

نکن![1] یقین یعنی همین‌طوری که این چراغ روشن است!

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٥٢٤، حکمت ٢٧٤:

«وَ قالَ علیه السّلام: "لا تَجعَلوا عِلمَکُم جَهلًا و یَقینَکُم شَکًّا؛ إذا عَلِمتُم فاعمَلوا و إذا تَیَقَّنتُم فَأقدِموا!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: "علم خویش را جهل، و یقینتان را شک و تردید مپندارید؛ اگر دانستید عمل کنید، و اگر یقین پیدا کردید اقدام نمایید!"» (محقق)

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢١٦:

«... فَإنّ العامِلَ بِغَیرِ عِلمٍ کالسّائِرِ علَی غیرِ طَریقٍ فَلا یَزیدُه بُعدُه عَن الطّریقِ الواضِحِ إلّا بُعدًا مِن حاجَتِه و العامِلُ بِالعِلمِ کالسّائر علَی الطّریقِ الواضِحِ!....» امام شناسی، ج ١١، ص ٢٧٨:

«زیرا که عمل کنندهٔ بدون علم همچون رونده‌ای است در غیر راه مقصود، که هر چه بیشتر برود و زیادتر راه طی کند، بُعد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می‌گردد. اما کسی که با علم و بینش عمل کند، مانند کسی است که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می‌رسد. اینک باید شخص حرکت کننده، نظر کند و ببیند که آیا به‌سوی مقصد می‌رود و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی‌دارد و بازگشت می‌کند!»

تصنیف غرر الحکم، ص ٦١:

«العَمَلُ بلا عِلمٍ [بغَیرِ عِلمٍ] ضَلالٌ! لَن یَصفوَ العَمَلُ حَتّی یَصِحَّ العِلمُ! لَن یَزکوَ العَمَلُ حَتّی یُقارِنَه العِلمُ! لا خَیرَ فی العَمَلِ بلا عِلمٍ! لا خَیرَ فی العَمَلِ إلّا مَعَ العِلمِ! قَدِّر ثُمّ اقطَع، و فَکِّر ثُمّ انطِق، و تَبَیَّن ثُمّ اعمَل!»

ترجمه: «علم بدون عمل گمراهی‌است! عملْ خالص نگردد مگر با علم! بررسی کن سپس یقین نما، و بیندیش سپس سخن بگو، و بدان و بفهم سپس عمل کن!» (محقق)

الکافی، ج ٧، ص ٤٠٧:

«عَن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام قال: "القُضاةُ أربَعةٌ: ثَلاثَةٌ فی النّارِ؛ و واحِدٌ فی الجَنّة! رَجُلٌ قَضَی بجَورٍ و هو یَعلَمُ فَهوَ فی النّارِ؛ و رَجُلٌ قَضَی بجَورٍ و هو لا یَعلَمُ فَهوَ فی النّارِ؛ و رَجُلٌ قَضَی بِالحقّ و هو لا یَعلَمُ فَهوَ فی النّارِ؛ و رَجُلٌ قَضَی بِالحقّ و هو یَعلَمُ فَهوَ فی الجَنَّة!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: "قاضیان چهار نوع‌اند: سه گروه از آنها در آتش‌اند؛ و یکی در بهشت! مردی که قضاوت به جور و باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است؛ و مردی که حکم به جور می‌کند و نمی‌داند، این نیز در آتش است؛ و مردی که قضاء به حق می‌کند و نمی‌داند که به حق است، این نیز در آتش است؛ و آن مردی که به حق حکم می‌کند و می‌داند که حق است، او در بهشت است!"» (محقق)

همان، ج ١، ص ٤٤:

«عَن ابنِ فَضّالٍ عَمّن رَواهُ عَن أبی‌عَبدالله علیه‌السّلام قالَ: قالَ رسولُ‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "مَن عَمِلَ علَی غیرِ عِلمٍ، کانَ ما یُفسِدُ أکثَرَ مِمّا یُصلِحُ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: "هر کسی از بدون علم عملی انجام دهد، آنچه تباه سازد بیشتر است از آنچه اصلاح کند!"» (محقق)

مثلاً می‌آیند و به من می‌گویند: «آقا، فلان شخص این کار را کرده است!» خب این مطلب در گوش من می‌رود! یکی دیگر می‌آید و می‌گوید: «[فلان شخص] آن کار را کرده است!» خب این مطلب هم در گوش من می‌رود! حالا آیا بعداً باید خودم شروع به تحقیق کنم یا اینکه باید تا شخصی یک حرف زد، ترتیب اثر بدهم؟ باید بروم تحقیق کنم؛ آن‌هم نه از یک نفر، بلکه از چند نفر! وقتی که دیگر مطلب مسلّم شد، آن‌وقت آن تصمیم مناسب گرفته بشود! اگر این کار را کردم، در راه امیرالمؤمنین هستم و اگر نکردم در راه امیرالمؤمنین نیستم، بلکه ضعیف هستم و نقص دارم! مسئله این است.

حالا بلند شویم و مدام در مجالس «یا علی» بگوییم! خب اینها بسیار خوب است و همه مربوط به داخل خود مجلس است، ولی وقتی که بیرون هم رفتیم، در همان حال و هوا و شور هستیم یا نه؟!

این می‌شود مجلس هیئتی! مجلس هیئتی یعنی بگیر، داد بزن، کف بزن! حالا موقع روضه بماند که اصلاً یک تئاتر است، واقعاً تئاتر است!

تفاوت حال حقیقی و تصنّعی در روضه

در یکی از این سؤالاتی که برای بنده در سایت فرستاده بودند، نوشته بودند: «شما به این مجالس اهانت کرده‌اید و گفته‌اید که اینها تئاتر است!» گفتم: «نه‌خیر، اهانت نکرده‌ام، واقعاً تئاتر است!» گفتند: «مگر امام صادق نفرموده است که داد بزنید؟» گفتم: «امام صادق کجا دارد که داد بزنید؟!» در روایت معاویة ابن وهب است که حضرت در سجده می‌فرماید:

«وَارحَم الصَّرخَةَ الّتی [کانَت لَنا!] خدایا، ببخش آن صدا و فریادی را که برای عزای جدّمان حسین بلند می‌شود!»[1]

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٨٢:

«عَن مُعاویةَ بنِ وَهب قال: استَأذَنتُ علَی أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام فَقیلَ لی: "ادخُل!" فَدَخَلتُ فَوَجَدتُهُ فی مُصَلّاهُ فی بَیتِه فَجَلَستُ حَتّی قَضَی صَلاتَهُ فَسَمِعتُه و هو یُناجی ربَّه و یَقولُ: "یا مَن خَصَّنا بالکَرامَة،... فارحَم تِلکَ الوُجوهَ الّتی قد غَیَّرَتها الشّمسُ، و ارحَم تِلکَ الخُدودَ الّتی تَقَلَّبَت علَی حُفرَةِ أبی‌عَبداللَه علیه السّلام، و ارحَم تِلکَ الأعیُنَ الّتی جَرَت دُموعُها رَحمَةً لَنا، و ارحَم تِلکَ القُلوبَ الّتی جَزِعَت و احتَرَقَت لَنا، و ارحَمِ الصَّرخَةَ الّتی کانَت لَنا!....»

ترجمه: «معاویة بن وهب گوید: برای دیدار امام صادق علیه السلام اذن دخول طلبیدم، پس اجازه دادند و من داخل شدم. دیدم حضرت در محلّ نماز خویش است، پس صبر کردم تا نماز حضرت تمام شود. در این‌حال شنیدم حضرت را که در مناجات پروردگارش عرضه می‌دارد: "ای کسی که ما را به کرامت و بزرگی اختصاص داد،... رحم کن بر آن چهره‌ها که [در راه محبّت ما] آفتاب رنگشان را دگرگون ساخته، و رحم کن بر آن گونه‌ها که بر قبر ابی‌عبداللَه علیه السلام می‌گذارند و برمی‌دارند، و رحم

آن صرخه، صرخه‌ای است که بی‌اختیار از انسان بلند شود؛ نه‌اینکه انسان در سینه‌زنی عربده بکشد! بله، ممکن است که از انسان بی‌اختیار صدایی هم بلند شود و این اشکال ندارد؛ اما نه داد و فریاد زدن و نعره کشیدن!

آیا خود امام صادق هم این‌طور بود؟! چه کسی دیده که امام صادق در عزای جدّش این‌طوری نعره بزند که ما الآن داریم می‌گوییم؟!

ای کسی که داری این مطلب را می‌گویی، آیا در مجالس از تو هم نعره دیده شده است؟! گریه با صدای کم هم از تو دیده نشده است، حالا داری می‌گویی که باید داد زد و نعره کشید! اگر قرار است بیل بزنی، چرا باغچهٔ خودت را بلد نیستی بیل بزنی؟! چرا فقط برای مردم؟!

هدف از شرکت در مجالس روضهٔ امام حسین علیه السلام

اینکه من می‌گویم اینها تئاتر است، برای این است که این نعره زدن و داد زدن ما را در یک فضای مجازی قرار می‌دهد! پس امام حسین در این وسط کجا رفت؟! ما که همه‌اش داد زدیم و بر سرمان زدیم که حسین را کشتند و زخم زدند! پس خود امام حسین در این وسط کجا رفت؟! مکتبش کجا رفت؟! حرف‌هایش کجا رفت؟! صحبت‌هایش در روز عاشورا کجا رفت؟! ما که یک ساعت را فقط به سر زدن و اینها گذراندیم، چه یاد گرفتیم؟! خب آمدیم بیرون و یک‌خرده سینهٔمان درد گرفت و یک‌خرده سردرد هم گرفتیم و بعدش هم خوب شدیم! خب حالا [نتیجه‌اش] چه شد و چقدر به خدا نزدیک شدیم؟!

مگر نفرمودند: «**عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزِلُ الرّحمَةُ!**»[1] خب از مجلس امام حسین بالاتر چه داریم؟! ولی فردا می‌آییم و همان کاری را می‌کنیم که قبل از روضه می‌کردیم! پس معلوم است که جلو نرفته‌ایم و فقط بر سرمان زده‌ایم!

من از یکی از افراد جمله‌ای دیدم که خیلی جالب و قشنگ بود! می‌گوید:

«ای حسین، مظلومیّت برای تو همین بس که بعد از هزار و چهارصد سال به‌جای اینکه افکار تو را به ما بنمایانند، مدام جای زخم تیر و سنانت را به ما نشان می‌دهند!»[2]

کن بر آن چشم‌ها که از روی ترحّم برای ما اشکشان سرازیر گشته، و رحم کن بر آن دل‌هایی که برای ما سوخته و به جزع آمده، و رحم کن بر آن فریادهایی که برای ما بلنده شده است!....“» (محقق)

[1] بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۴۸.

[2] حسین وارث آدم، علی شریعتی، ص ۶۲:

«حسین بیشتر از آب، تشنهٔ لبیک بود! افسوس که به‌جای افکارش، زخم‌های تنش را نشانمان دادند و بزرگ‌ترین دردش را بی‌آبی نامیدند!»

اینکه نود زخم به بدن امام حسین بود، تیر سه شعبه از حرمله خورد،[1] همان کسی که عبداللَه رضیع را شهید کرد![2] اما به‌دنبال این نرفتیم که چرا حرمله، حرمله شد؟! چرا عمر سعد، عمر سعد شد؟! واللَه عمر سعد و حرمله هم یک روز در همین مجالس شرکت می‌کردند و گریه می‌کردند و آن صورت تقوای ظاهری خودشان را به مردم نشان می‌دادند! اما چرا عمر سعد به جایی رسید که امام حسین را مسخره کرد و گفت: «اگر جُو ری را هم به ما بدهند، کفایت می‌کند! به گندمش هم نرسیدیم اشکال ندارد!»[3]

چرا عمر سعد به اینجا رسید؟ چرا حرمله به اینجا رسید؟ مگر حرمله نماز نمی‌خواند؟! آقا، می‌خواند! واللَه در مسجد کوفه حرمله را می‌دیدند که به‌سمت همین قبله نماز می‌خواند و همین قرآن را می‌خواند! پس چرا این حرمله باید به جایی برسد که فرزند معصوم [را شهید کند؟!]

گیرم که امام علیه السلام جنگ کرده است؛ خب زدند و او را کشتند! می‌گویند می‌خواست نیاید! الآن خیلی‌ها هستند که می‌گویند می‌خواست نیاید! بر علیه حکومت قیام کرده و کشته شده است! در جنگ که نان و حلوا خیرات نمی‌کنند! [امام حسین] بزرگ و رشید بوده و سنّش پنجاه و هفت سال بوده، آمده مقابله کرده، زده و کشته و بعد هم تیر آمده و خلاصه کشته شده است! حضرت اباالفضل و علی اکبر هم بزرگ بودند، می‌خواستند جنگ نکنند!

ولی کشتن یک بچهٔ شش ماهه دیگر برای چه؟ گرگ بیابان هم نمی‌آید این کار را بکند! پلنگ هم نمی‌آید این کار را بکند! بلکه دیده شده که اینها آمده‌اند و از بچهٔ شیرخوار حمایت کرده‌اند!

یک وقت من فیلمی را تماشا می‌کردم ـ و شاید خیلی‌ها هم دیده باشند ـ که یک پلنگ آمد تا یک میمون را صید کند و از بین ببرد. آن میمون، میمونِ مادر بود! وقتی که میمون را گرفت، بچه‌اش سقط شد و خود میمون مادر افتاد و مُرد! این پلنگی که دشمن است، این بچه را برداشت و برد بالای درخت و با دستش می‌زد که نیفتد و مثل یک مادر از آن نگهداری می‌کرد! چون حیوانات که کینه ندارند و اصلاً طبیعت خودشان است. قدرت خدا را ببینید که وقتی می‌بیند این بچه افتاده است، [دلش به رحم می‌آید!] خب او هم به [امر] خدا و به همان فطرتش دارد کار می‌کند، ولی این حرمله به جایی می‌رسد که کاری که پلنگ نمی‌کند، این می‌کند!

چرا به اینجا می‌رسد؟ بسیار خوب، تو با پدرش جنگ داری و با او دشمن هستی، خودت می‌دانی و خدای خودت! خب آن تیر را به گردن پدرش بزن، تیر را به آن اسب بزن، تیر را به آن شتر بزن، به هرچه

---

[1] مثیر الأحزان، ص ۷۳.

[2] مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۷.

[3] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳٤۸.

می‌خواهی بزن! ولی این بچهٔ شش ماهه چه گناه و چه تقصیری دارد؟!

چرا حرمله باید به اینجا برسد و آیا ما یک روز به اینجا نمی‌رسیم؟! چرا ما هم می‌رسیم و رسیده‌ایم! ما هم حرمله شده‌ایم، ما هم عمر سعد شده‌ایم، ما هم شمر و سنان شده‌ایم، ما هم یزید شده‌ایم، ما هم عبیداللَه ابن زیاد شده‌ایم؛ و بلکه بدتر شده‌ایم!

نفس رسول خدا، ایجاد کنندهٔ ولایت

عمل به برنامهٔ امیرالمؤمنین، این است! این مجالس برای این است که ما بیاییم در این مجالس و ببینیم که علی چه‌کار کرد تا اینکه پیغمبر راجع به او این مطالب را فرمود! این ولایت است که می‌آید و مردم را رشد می‌دهد و بالا می‌برد!

در امروز که روز غدیر است و روز عمامه‌گذاری و ملبّس به تاج انبیا و ملائکه شدنِ دوستان و احبّه و اعزّهٔ ما است، پیغمبر آمد و غیر از معرّفی کردنِ الگو، آن فردی را که قابلیّت دارد بعد از خودش ما را به این مرتبه برساند، معرفی کرد! نفس رسول خدا بود که در روز غدیر با صدور و نزول آیهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ﴾،[1] ولایت را در این دنیا ایجاد و انشاء کرد!

امروز پیغمبر امیرالمؤمنین را با نفس خودش به این موقعیت، ثابت و برقرار کرد. اینکه اصل ولایت از رسول خدا است و بعد به امیرالمؤمنین و بقیه منتقل می‌شود، معنایش این است.

در امروز آن نفس ملکوتی رسول خدا آمد و امیرالمؤمنین را متحوّل کرد و برگرداند! تا به‌حال بود، ولی الآن زمینه‌اش جلو آمد! امیرالمؤمنین آمد و جنگ‌ها کرد، نمازها خواند، شب‌ها در نخلستان غش می‌کرد و می‌افتاد![2] همهٔ اینها را انجام داد و آمد تا به این موقعیت و به این ظرفیت برای انشاء پیغمبر رسید!

پس امروز پیغمبر فقط خبر نداد که این علی، ولیّ است؛ بلکه آمد و ولیّ ایجاد کرد! دَم و نفَس و اراده و قلب و نفْس ملکوتی پیغمبر در امروز آمد و این مسئله را برای ما [خیلی صریح] بیان کرد! فرمود: «[صریحاً] می‌گویم: امروز آمدم و این شریعت را برای شما ایجاد کردم و این راه را برای شما باز کردم! دیگر خودتان می‌دانید؛ اگر اهل ظاهر هستید و می‌خواهید فقط نماز و قرآن بخوانید و حج بجا آورید، بعد از من کسانی می‌آیند و متصدّی آن می‌شوند و این امور را انجام می‌دهند، ولی اگر اهل باطن هستید و به‌دنبال رسیدن به مطلب و آنچه دیگران از آن غفلت می‌کنند هستید، این علی [در میان شما هست!] بسیار خوب، پس دیگر

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ٢٣٤:
«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای!»

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٧٩.

از من چه می‌خواهید؟! دارم می‌روم و جانشین خودم را در میان شما ابقاء می‌کنم و باقی می‌گذارم!»

ولایت، رسانندهٔ مردم به حقیقت و واقعیّت

پس مسئله در ولایت امیرالمؤمنین، رسیدن به آن حقیقت و واقعیّت است! امروز پیغمبر آمد و این راه را برای شیعیانش باز کرد و فرمود: «اگر می‌خواهید، بسم اللَه!» و الآن هم این راه باز است! همین مطالبی که بنده امروز گفتم، همان راهی است که پیغمبر هزار و چهارصد سال پیش باز کرد! آن راه باز شد و این مطالب آمد و در دل ولیّ خدا، مرحوم علاّمهٔ والد ـ رضوان اللَه علیه ـ رفت و از آنجا به‌صورت سخن و به‌صورت مکتوب درآمد و الآن من دارم حکایت می‌کنم! من کاره‌ای نیستم و فقط حکایت می‌کنم! آن راه، این است!

ولیّ خدا می‌آید و متّصل می‌شود و وقتی که متّصل شد، همان مطلبی را می‌گوید که او می‌گوید، همان سخنی را می‌گوید که او می‌گوید، همان راهنمایی‌ای را می‌کند که او می‌کند و همان مسئله‌ای را مطرح می‌کند که اگر او هم بود همین را می‌گفت و همین مسئله را در اذهان قرار می‌داد! این می‌شود ولایت!

هدف واقعی از جشن گرفتن روز غدیر

اینکه ما امروز را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم و سرور داریم برای این نیست که امیرالمؤمنین خلیفه و امام شد! مگر چند سال امام شد؟ چهار سال و شش ماه![1] آیا ما باید برای چهار سال و شش ماه جشن بگیریم و شادی کنیم؟! خب بیست و پنج سال که آنها خلافت کردند و بقیه‌اش هم که ماشاءاللَه به‌دست معاویه و بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس افتاد و قضیه همین‌طور به طول انجامید!

حالا آیا این مسئله جشن گرفتن دارد؟! امیرالمؤمنین به خلافت رسیده است، خب به من چه مربوط است؟! او به امامت رسیده است، خب من چه کنم؟! آن کسی که به امامت رسید، خودش که امام بود؛ پس من در اینجا چیزی گیرم آمده است! پس من برای خودم شادی می‌کنم و باید برای خودم امروز را عید بگیرم! باید برای خودم در امروز بنشینم و فکر کنم! من برای وضعیّت و موقعیّت خودم باید در امروز تجدید نظر کنم و مدام نگویم که حق با من است! اگر بگویم از غدیر و از ولایت امیرالمؤمنین عقب افتاده‌ام! باید ببینم که حق کجا است و به‌دنبال حق بروم و حق را در فرد جستجو نکنم، بلکه حق را در علی و مکتب علی جستجو کنم! اینها پیام‌های روز غدیر است.

تفسیر مولانا از لفظ «مولا»

لذا مولانا ـ رحمة اللَه علیه و رضوان اللَه علیه و قدّس اللَه سره که هر چه گفت او گفت ـ می‌فرماید:

---

[1] رجوع شود به العدد القویة، ص ٢٣٦.

کیست مولا آن که آزادت کند ❊❊❊ [بند رقّیت ز پایت بر کند][1]

آزاد از همین افکار پوشالی که در ذهن من و شما است! آزاد از همین قید و بندها و نفسانیات و تعلّقات! آزاد از آن چیزی که نمی‌خواهیم؛ [مثلاً] آقا که دارد در فلان‌جا صحبت می‌کند، مبادا به این قضیه اشاره کند و نکند بخواهد به اینجا بزند! از اینها آزاد می‌کند! آزاد از این دروغ‌ها، آزاد از این تقلّب‌ها، آزاد از این پرونده‌سازی‌ها، آزاد از این آتو گرفتن‌ها، آزاد از این نفسانیات! چه کسی می‌خواهد آزاد کند؟ اگر بقیه می‌توانستند آزاد کنند که تا حالا این کار را کرده بودند! پس فقط علی می‌تواند آزاد کند!

اما انسان با مدام «یا علی یا علی» گفتن آزاد نمی‌شود، بلکه باید ببینیم که امیرالمؤمنین چه کرد تا انسان هم همان‌طور انجام بدهد! با دشمنش چه کرد، با دوست چه کرد، در موارد مختلف چه کرد، به‌دنبال مردم بود یا مردم به‌دنبالش بودند؟ فلان شخص رفت، خب رفت که رفت! فلان شخص آمد، خب قدمش روی چشم!

فرق مؤمن و منافق

می‌گویند فرق بین مؤمن و منافق این است که منافق وقتی یک نفر در جمعشان می‌آید خوشحال می‌شود، می‌گوید: «جمعیت زیاد شد، خوب شد، فلانی هم هست! امروز این‌قدر اینجا هستند!» ولی وقتی یک نفر می‌رود مدام بر سرش می‌زند و می‌گوید: «ای داد بیداد، دیدی فلانی رفت؟! برویم دنبالش و پیدایش کنیم و او را بیاوریم! اگر دشمنان ببینند که این شخص رفته خوشحال می‌شوند و می‌گویند: «یکی از میان آنها رفت!» این‌طور نیست؟! این می‌شود منافق!

ولی مؤمن وقتی یک نفر در جمعشان می‌آید خوشحال می‌شود و می‌گوید: «الحمدلله، یکی آمده و هدایت پیدا کرده است!» ولی وقتی یک شخص می‌رود می‌گوید: «خب رفته است دیگر، پرونده‌اش را برداشته و رفته است، چرا ما ناراحت شویم!»[2]

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۱۲۳.

[2] تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ رجال الکشی، ص ٤٤٥:
«... قال [أبوالحسنِ الرّضا علیه السّلام]:... إنّ أهلَ الحقّ إذا دَخَل فیهم داخلٌ سُرّوا به، و إذا خَرَج منهم خارجٌ لم یَجزَعوا علیه، و ذلک أنّهم علَی یقینٍ مِن أمرهم! و إنّ أهلَ الباطلِ إذا دَخَل فیهم داخلٌ سُرّوا به، و إذا خَرَجَ مِنهُم خارجٌ جَزَعوا علَیه، و ذلک أنّهم علَی شکٍّ مِن أمرِهم....» روح مجرّد، ص ۲۲۵:
«... اهل حق چنانند که اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیّتشان افزوده گردد خوشحال می‌شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیّتشان کم گردد جزع و فزع نمی‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است! و اهل باطل چنانند که اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می‌گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است....»

شما نگاه کنید مرحوم آقا با استادشان آقای حداد همین‌طور بودند. بنده در آن زمان طفل بودم و سنّم حدود یازده سال بود. تمام مسائل آن زمان مثل یک فیلم الآن جلوی چشم من است. افرادی که پیش استادشان مرحوم آقای انصاری بودند، نتوانستند با مطالب توحیدی ایشان کنار بیایند و می‌خواستند برای خودشان دکّان و دستگاه و مجلس درست کنند و سفره‌ها و خورشت‌ها و پلو و فلان و از این چیزها داشتند و می‌گفتند: «بیایید بنشینیم و [صحبت] بکنیم!» ولی آقای حداد امر و نهی می‌کند، می‌گوید: «این کارت غلط است، این کارت درست است، باید با زن و بچه‌ات این‌طور رفتار کنی، باید اینجا بروی، باید آنجا نروی، در این جلسه نباید شرکت کنی!» آنها می‌گویند: «نه، ما می‌خواهیم باشیم، برویم، بمانیم، آزاد باشیم، عنانمان دست خودمان باشد و کسی افسار ما را نگیرد!»

لذا به‌دنبال دو سه نفر معاند جمع شدند و آنها هم شروع به سم‌پراکنی کردند! گفتند: «این آقا اهل ولایت نیست و در بغداد بر سر قبر ابوحنیفه رفته است!» ایشان اصلاً نمی‌دانست ابوحنیفه را با حاء می‌نویسند یا با هاء! آن‌وقت در بغداد بر سر قبر ابوحنیفه رفته است؟![1]

چون نمی‌تواند راست بگوید، دروغ می‌گوید! آن‌وقت آن احمقی هم که در آنجا نشسته است [باور می‌کند!] خب ای نادان، بلند شو برو و تحقیق کن! چرا کلّه‌ات را پایین می‌اندازی؟! مگر بز هستی که جلوی دهانت علف گرفته‌اند؟! چرا به این راحتی ترتیب اثر می‌دهی؟! چون تا حالا در این مجالس فقط یا علی می‌گفتی! چون تا حالا در مجالس روضه فقط بر سرت می‌زدی و نگذاشتی آن حسینِ واقعی در سرت برود! نگذاشتی آن علیِ واقعی در قلبت قرار بگیرد! لذا تا یک جمله از شخصی که یک ریش هم دارد و آدم موجّهی است، می‌شنود می‌گوید: «عجب، آقا ما نمی‌دانستیم!»

خب حالا صحبت من در این است که آیا آقای حداد باید ناراحت بشود؟! برای چه ناراحت بشود؟! برای این احمق‌ها ناراحت بشود که چرا اینها رفتند؟! او در دلش می‌گوید: «به‌به، خدا خیرت بدهد، زودتر برو!

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۴۳.

روح مجرّد، ص ۵۴۷:

«[مرحوم آقای حداد می فرمودند:] اشک ما بر أباعبداللَه الحسین علیه السلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون می‌ریزد؛ نه این اشک‌هایی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سیدالشهدا را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و اقامهٔ عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند! من کجا به زیارت قبر ابوحنیفه رفتم؟! خدا لعنت کند ابوحنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت! من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نوّاب اربعه در بغداد، برای زیارت قبر معروف کرخی با آنها رفتم، و سر قبر جُنَید هم نرفتم، با آنکه جنید از أعاظم این طائفه است و می‌گوید: "شیخ ما در اصول و فروع و در بلا کشیدن علیّ مرتضی است!" او خواهرزادهٔ سَرِیّ سَقَطی بوده و وی تحقیقاً شیعه بوده است، و از أعاظم اهل تشیّع و ولایت و از مشایخ این طریق است!»

خدا خیرت بدهد، مرا راحت کن! یک نفر کمتر، برو روضه‌ات را بگیر، برو جشنت را بگیر!» بله، در ظاهر می‌گوید: «عجب، بالأخره تقدیر این است و هر کسی خودش می‌داند!»

مظلومیّت امام حسین در بین مدّعیان پیروی از ایشان

امام حسین هم ماشاءاللَه یک دیگ آن‌چنان بزرگی درست کرده که هر کسی هر نخودی بخواهد در آن بریزد جا می‌گیرد! از امام حسین مظلوم‌تر نداریم! هر کسی از خانه‌اش فرار می‌کند، می‌آید روضه می‌گیرد! هر کسی از سر کارش درمی‌رود، می‌آید روضه می‌گیرد و پرچم می‌زند!

ما خیلی خیلی عقب هستیم، ولی مردم عادی که این‌طوری نیستند! بسیاری از افرادی که می‌خواهند دور هم باشند، می‌آیند پارتی می‌گیرند؛ پارتی شب، پارتی روز و و و...! خب اقلاً آنها مرد هستند و از امام حسین مایه نمی‌گذارند! صد رحمت به آنها! آنها مرد هستند که می‌گویند: اگر می‌خواهیم دور هم باشیم، می‌آییم پارتی می‌گیریم، عرقمان را هم می‌خوریم و هزار تا کثافت‌کاری می‌کنیم، ولی نمی‌رویم از امام حسین مایه بگذاریم و در خانۀمان پرچم بزنیم! آنها مرد هستند![1] واقعاً انسان چه بگوید؟!

بنده از زمان مرحوم آقا به‌یاد دارم که بعضی‌ها هزار تا خلاف می‌کردند و برای انجام خلافشان از مرحوم آقا مایه می‌گذاشتند و بعد معلوم می‌شد که اصلاً ایشان در جریان نبوده‌اند! ولی ما می‌آییم از امام حسین مایه می‌گذاریم؛ تا دور و برمان خلوت می‌شود، یک مجلس روضه می‌گیریم! چرا دیروز مجلس روضه نگرفتی؟! ببینید، این مظلومیت امام حسین است!

مظلومیت امام حسین این است که تا می‌بینیم یک‌خرده این‌طور و آن‌طور شد، یک مجلس جشن می‌گیریم، یک مجلس دعا می‌گیریم! این می‌شود مظلومیت امام حسین!

بی‌نیازی ولیّ الهی

ولی آنها که این‌طور نبودند! می‌گفتند: «خب رفتند که رفتند!» حالا ما یک چیزی هم اضافه می‌کنیم، ولی آنها بزرگوار بودند و دیگر اضافات و پسوند و پیشوند نمی‌گذاشتند، بلکه فقط می‌گفتند: «بسیار خوب، رفتند دیگر!» تا جایی که می‌فرماید: «اگر آقا سید محمدحسین هم رفت برود!»[2]

---

[1] جهت اطلاع پیرامون جریانات واقعه بعد از مرحوم آیةاللَه انصاری همدانی ـ رضوان اللَه علیه ـ و عدم پذیرش ولایت مرحوم آقای سید هاشم حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ از سوی شاگردان ایشان، رجوع شود به روح مجرّد، ص ٤٠ و ٥٧.

[2] روح مجرّد، ص ٥٤٤:

«تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیّر و سرگردان و در شک انداخت که تا آخر عمر بدین‌گونه بودند، و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که اینها همه دعایات شیطانی است و حداد که روح توحید است، روح ولایت است و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست! تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم

تنها کسی که برایش باقی مانده بود، مرحوم آقا بودند! این را می‌گویند ولیّ خدا! این را می‌گویند عارف! او غنی است، به غنای خدا! صمد است، به صمدیّت خدا! تو خالی نیست و فقر ندارد؛ چون می‌گوید: من خدا را دارم! و به قول خودش:

هر که در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید برون چه غم دارد؟![1]

در این سفر اخیر که به عتبات مشرّف شده بودم، در شب عرفه به رفقا گفتم: یک زمان تمام رفقا از اطراف و اکناف، از طهران و کربلا به منزل آقای حداد می‌آمدند و تا داخل خیابان هم می‌نشستند؛ و یک زمان هم حتی یک نفر به منزل ایشان نمی‌آمد! ولی حال ایشان در هر دو مورد یکی بود! آن‌چنان می‌خندید که انگار دنیا را دارد آب می‌برد! آن‌موقع تکلیفش آن بود و این‌موقع هم تکلیفش این بود. ایشان می‌گفتند: «آقایان، حرف من این است و از حرفم هم دست برنمی‌دارم! می‌خواهید بروید، بروید و می‌خواهید بمانید، بمانید! مطلب همین است!»

ولی آنها این‌طور نبودند. آنها می‌گفتند: «حالا که از اینجا جدا شدیم، چه‌کار کنیم؟ خب شب چهارشنبه مجلس ذکر مصیبت و توسّل به موسی ابن جعفر تشکیل بدهیم!» در اینجا موسی ابن جعفر می‌شود دام برای اغواء مردم و دیگر آن موسی ابن جعفر واقعی نیست! امام حسین می‌شود دام برای گول زدن و اتلاف وقت مردم و دیگر آن امام حسین واقعی نیست!

مثل اینکه دارم خیلی زیاده‌روی می‌کنم، ولی عیبی ندارد، چون بالأخره باید این مطالب گفته شود تا خدای‌نکرده امام حسین را وسیله قرار ندهیم و با دم شیر بازی نکنیم! موسی ابن جعفر را وسیله برای رسیدن به امیال خودمان قرار ندهیم! جای شیطان و خدا را عوض نکنیم! جای امام حسین و معاویه را عوض نکنیم! مسئله این است.

معنای آزاد شدن در روز غدیر در کلام مولانا

روز غدیر روز [آزاد شدن است!] مولانا می‌فرماید: «کیست مولا آن که آزادت کند!» مولا آن کسی

و اصلاً از جریان اطلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با أوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: "ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سید محمدحسین با آقای حاج هادی أبهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی‌آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود!" حضرت آقا فرموده بودند: "سید محمدحسین؟! أبداً أبداً! او مانند کوه است! کجا متزلزل می‌شود؟!"
سپس فوراً فرموده بودند: "فرض کن او هم برگردد و با من یک نفر هم نباشد؛ اما من خدا دارم، خدای من با من است، گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد!"»

[1] روح مجرّد، ص ۳۰۳.

است که تو را از این قید و بندها دربیاورد، از این تعلّقات بیرون بیاورد و آزاد و راحتِ راحت کند! وقتی که یک مؤمن بفهمد که یک نفر نیست، می‌زند زیر خنده و می‌گوید: راحت شدیم!

بنده در آن جلسهٔ چندی پیش در کرج، به صراحت عرض کردم که هر کسی احساس می‌کند در جای دیگر می‌تواند حال خودش را داشته باشد و ذکر خودش را داشته باشد، خلاف شرع است که در اینجا باشد![1] اصلاً خلاف شرع است! همین است! ما ادعای ایمان نمی‌کنیم، ولیکن ادایش را که می‌توانیم دربیاوریم! و انسان باید آنچه را بزرگان گفته‌اند، بالأخره یک طوری در خودش پیاده کند! کیست مولا آن که آزادت کند!

بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ به من گفتند: «از این مطالبت دست بردار تا اینکه ما تو را در میان خودمان بپذیریم و در فلان موقعیّت قرار بدهیم!» گفتم: «اگر مرا تکّه‌تکّه هم بکنند، از یک کلمه‌اش هم دست برنمی‌دارم!» چون وقتی مسئله حق است، چرا دست بردارم؟! بله، اگر این مسئله و این قضیه برای من روشن و معلوم بشود، به روی چشم! اگر به این یقین برسم، به روی چشم! و الآن هم همین را می‌گویم! چرا دست بردارم؟ ما از پدرمان غیر از این را آموختیم و اینها را یاد نگرفتیم! ما از پدرمان کلام مولانا را آموختیم: کیست مولا آن که آزادت کند!

چقدر ایشان در زمان حیاتشان به ما می‌گفتند: «دنیا شما را نفریبد، بیا و بروها شما را گول نزند!» و چقدر به خود من می‌گفتند: «تجمّع افراد تو را از مسیرت منحرف نکند!» واللّه الآن که دارم می‌گویم، آن مطالبشان در ذهن من همین‌طور دارد مرور می‌شود! با ایشان زیر کرسی نشسته بودیم، فرمودند:

«آقا سید محسن، در طول حیاتت مواظب باش که افراد نیایند دور و بر تو را بگیرند و تو را از آن مسیرت جدا کنند و تو را با دست خودشان تا دَم جهنم ببرند و با یک لگد در جهنم بیندازند و بعد شروع کنند به دست زدن!»[2]

خدا شاهد است که الآن طنین صحبتشان در گوش من است! و من هم الآن، دارم این مطالب را برای همین رفقا می‌گویم؛ همین‌هایی که امروز می‌خواهند ملبّس بشوند! دارم حدیث نفس می‌کنم و مطالب بزرگان را برای إخوه و أعزّای روحانی و علمای واقعی می‌گویم؛ آنهایی که می‌خواهند به دور از اجواء و اشاعات و به دور از ظروف و این مسائل راه بزرگان را طی کنند! دارم برای آنها می‌گویم.

دیدید و شنیدید که آنهایی که دم از متابعت از آن بزرگ می‌زدند، در همین اواخر به چه روزی افتادند! خودتان که دیدید که از چه کسانی تبلیغ کردند و چه از آب درآمد! حالا فهمیدید؟!

عدم کفایت صرف حضور در مجالس برای پیمودن راه خدا

---

[1] نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، ص ۲۸۲، کرج، ۱۷ ذی‌القعده ۱۴۳۲.

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۲۷.

اینها چه کسانی بودند؟ اینها کسانی بودند که در مجالس مرحوم آقا شرکت می‌کردند! حالا فهمیدید که صرف آمدن در این مجالس کفایت نمی‌کند؟! و فقط صرف شنیدن صحبت مرحوم آقا کافی نیست؟! و با مرحوم آقا شب را تا به روز به تهجّد و نماز شب گذراندن کافی نیست؟! بودند ولی چه شد؟ کجا رفتند؟ پشت چه کسی را گرفتند و چه مسائلی اتفاق افتاد؟! دیگر مسئله را باز نمی‌کنم! دیگر دیدیم و روز شد و تمام شد و مثل خورشید همه فهمیدند! کسی که نفهمید خواجه حافظ است! اینها چه کسانی بودند؟

شدت اهمّیت عمل بر طبق یقین

ولی در همان موقع وقتی که یکی از دوستان به من می‌گوید: «آقا، ما چه کنیم و به چه کسی رأی بدهیم؟» گفتم: «آیات قرآن مجید را در ذهن بیاور! قرآن می‌فرماید تا یقین به صدق و اعتبار و وثاقت کسی پیدا نکرده‌ای، به او رأی نده!» گفت: «پس هیچ‌کس نیست!» گفتم: «هیچ‌کس نیست که نیست!» بعداً همان شخص به من گفت: «خدا پدرت را بیامرزد! خدا خیرت بدهد! اگر خودم بودم این‌طور عمل نمی‌کردم!»

یک جملهٔ مرحوم آقا که «اگر یقین داری، عمل کن و اگر یقین نداری، عمل نکن و بایست!» باعث نجات شد! حالا اینکه ما مدام بیاییم و سرمان را زیر برف کنیم که فایده‌ای ندارد و واقعیّت عوض نمی‌شود!

امام، آزاد کنندهٔ انسان از جمیع تعلّقات

کیست مولا آن که آزادت کند! آزاد از همهٔ تعلّقات و عبد او شدن! به‌به، به‌به! پیغمبر امروز آمد و گفت: «امروز آن کسی را که آزادتان می‌کند، برایتان آورده‌ام!» آزاد و رهایتان می‌کند، از قید و بندها نجاتتان می‌دهد، از آن چیزی که مانع راه و طریقتان است، شما را بیرون می‌آورد، از اینکه «وای، دو قِران من را بردند، دیگر من شب خوابم نمی‌بَرد» درمی‌آورد! آقا، ناراحت نباش! دو قران بردند، پنج قران سر جایش می‌گذارند! یک مرض یا یک قهر برای انسان پیدا می‌شود، می‌گوید: «ای وای، چه شدم!» نه آقا، خوب می‌شوی، درست می‌شود! آدم را از همهٔ اینها آزاد می‌کند!

«بند رقّیت ز پایت برکَند!» آقا، بند که نیست، زنجیر است! این بند رقّیت را از پایت درمی‌آورد و تو را فقط رقّ و بندهٔ او می‌کند!

زین سبب پیغمبر با اجتهاد ❊❊❊ نام خود و آن علی مولا نهاد[1]

هم خودش مولا است و هم علی مولا است! آن‌وقت آقایان می‌گویند: «منظور از مولا، دوست است!»

بنده دیروز در درس هم گفتم که بسیار خوب، اصلاً ما می‌گوییم که امیرالمؤمنین امام نیست و منظور مولانا امام نیست و حرف شما را قبول می‌کنیم و روی این چشممان می‌گذاریم! اصلاً قبول داریم که منظور از

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۱۲۲.

مولا این نیست که امیرالمؤمنین امام و خلیفهٔ رسول خدا است و پیغمبر فقط آمد و گفت که من این دوست و رفیق را به شما معرّفی کردم، اما دوستی که این‌طوری است و این خاصیّت را دارد که شما را از بندها درمی‌آورد، از رقّیت مردم درمی‌آورد و فقط به رقّیت او وصل می‌کند، از عبودیّت مردم درمی‌آورد و به عبودیّت او وصل می‌کند! من یک‌هم‌چنین دوستی را برای شما آوردم! حالا چنین دوستی برای ما کیست؟ خب چنین دوستی برای ما می‌شود امام! این دوست دیگر برای ما می‌شود امیرالمؤمنین! دوستی که بیاید و این‌طور انسان را نجات بدهد، یک دوست مثل پسر عمّه و پسر خاله که نیست!

اصلاً گیرم بر اینکه مولانا امیرالمؤمنین را امام نمی‌داند، ولی می‌گوید این دوست آمده [تا تو را آزاد کند!] چرا ما باید چشممان را ببندیم؟! خب ای بدبخت، مولانا آمده ذهن و فهم تو را باز کند! می‌خواهد بگوید: «چشمت را باز کن، به دو تا شعر نگاه نکن، بلکه به بقیهٔ دیوان هم نگاه کن!» آمده فهم و فکر تو را باز کند و بگوید: «دیگر این‌طوری که تا به‌حال برای علی سینه می‌زدی، سینه نزن! بلکه برو ببین علی چه کسی بود!»

علی کسی بود که بندها را باز می‌کرد، پس به‌دنبال باز شدن بندت برو؛ نه‌اینکه ای بدبختِ بیچاره، آخرِ عمری و بعد از هفتاد سال بلند شوی نزد پدر من بیایی و بگویی: «آقا، شما علم رمل و جفر می‌دانی؟» ایشان هم فرمودند: «نه آقا، من جفرم کجا بود؟! رملم کجا بود؟! این حرف‌ها چیست؟! خب حالا بدانم یا ندانم! شما چه می‌فرمایید؟» گفت: «می‌خواهم بدانم که چقدر از عمرم باقی مانده است!» ایشان هم فرمودند: «حالا هر چقدر که باقی مانده است، شما بلند شو برو نمازت را بخوان و روزه‌ات را بگیر!»

مولانا می‌خواهد تو را از این وضع بیرون بیاورد! می‌فرماید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد *** نام خود و آن علی مولا نهاد

مولای ما، فقط امام زمان و بس!

پس مولای ما امام زمان ما است! او فقط مولا است، تمام شد! مولا در دنیا فقط یکی است؛ آن‌هم غایب از چشم ما و حاضر در همه جا است! ما یک مولا بیشتر نداریم؛ آن‌هم امام زمان است و بهترین دعا در امروز این است که از خدا بخواهیم فرج واقعی آن حضرت را ـ که رسیدن به ولایتش است ـ برای شخص ما، و فرج ظاهری آن حضرت را برای همه إن‌شاءاللَه تقدیر بفرماید!

واقعاً دنیا و اوضاع دارد به هم می‌ریزد! کفار و دشمنان اسلام و دین از هر جهت دارند به سمت و سوی شریعت و ولایت و حقیقت، حرکت و هجمه می‌کنند! اصلاً مشخص است که این مسائلی که دارد اتفاق می‌افتد، مسائل عادی نیست و آنها فهمیده‌اند که خبرهایی هست و بوهایی هم برده‌اند؛ منتها آن احمق‌ها خیال می‌کنند که حالا با این مطالب می‌توانند جلوی ظهور و آمدن حضرت را بگیرند! استیلاء بر مسائل

و بر منطقه و امثال‌ذلک از جمله مسائلی است که [به‌دنبالش هستند،] ولکن ﴿يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾[1] ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾.[2]

ما باید خاطرمان جمع باشد، چون بحمداللَه خداوند ما را مشمول ولایت امام علیه السلام فرموده و بیش از این هم خواهد فرمود! و باید از او بخواهیم که در تمام این تغییرات و تحوّلات، از ممشای آن حضرت تعدّی نکنیم! [هر اتفاقی در هر جایی که می‌افتد، ما] کار خودمان را بکنیم و از آن ممشا به این‌طرف و آن‌طرف نرویم و فکر و ذهنمان به‌سمت کثرات و جزئیات نرود، بلکه به آن سبب برسد و امثال‌ذلک!

وقتی که رفیقمان گفت: برای منبر کسی نیست، با خودم گفتم: بیایم برای رفقا چه بگویم؟ [ولی وقتی که شروع کردم دیدم] این مطالب اصلاً خودش آمد! بعد یادم آمد که یک سال در همان زمان‌های سابق مرحوم آقا در شب عید غدیر در مسجد قائم منبر رفتند و اتّفاقاً روزش هم در منزل منبر رفتند و این شعر را خواندند و رفقا هم با ایشان می‌خواندند:

سورهٔ و الشّمس رویت یا امیرالمؤمنین ❊❊❊ آیهٔ و اللّیل مویت یا امیرالمؤمنین

هست هرجا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین[3]

بسیار بسیار شعر عجیبی است!

شرح حال حسّان ابن ثابت

حسّان ابن ثابت در روز غدیر حال و هوایش عوض شد، چون بالأخره روز غدیر و روز خلافت است و خودش هم یک‌خرده داشت و تمام دریچهٔ دلش بسته نشده بود. طبع شعر بسیار عالی‌ای هم داشت و از جملهٔ شعرای معروف است. حسّان خدمت پیغمبر آمد و گفت: «من بیایم راجع به امروز شعر بگویم؟» حضرت فرمودند: «بگو!» بعد یک مطلب را به او فرمودند که آن مطلب برای امروز ما بس است! فرمودند: «ای حسان، روح‌الأمین تو را مدد می‌کند تا وقتی که با ما خاندان هستی!»[4]

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ١٠. معاد شناسی، ج ٨، ص ١٠٠:
«دست خدا بالای دست‌های آنها است!»

[2] سوره یوسف (١٢) آیه ٧٦. روح مجرّد، ص ٣٠٢:
«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پایینی آن عالم بدان راه ندارد!»

[3] مطلع انوار، ج ٩، ص ١٩٨.

[4] کنز الفوائد، ج ١، ص ٢٦٨؛ الإرشاد، ج ١، ص ١٧٧:
«وَ جاءَ حَسّانُ إلَى رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فَقالَ لَه: "يارسولَ اللَه، ائذَن لى أن‌أقولَ فى هذا المَقامِ ما يَرضاهُ اللَهُ!" فَقالَ لَه: "قُل ياحَسّانُ علَى اسمِ اللَهِ!" فَوَقَفَ علَى نَشَزٍ مِنَ الأرضِ و تَطاوَلَ المُسلِمونَ لِسَماعِ كَلامِهِ فَأنشَأ يَقولُ:

يُناديهِم يَومَ الغَديرِ نَبيُّهُم ** بِخُمٍّ و أسمِع بِالرَّسول مُناديًا

وَ قال: "فَمَن مَولاكُم و وَلِيُّكُم؟" ** فَقالوا و لَم يَبدوا هُناکَ التَّعاديا:

"إلهُکَ مَولانا و أنتَ وَلِيُّنا ** وَ لَن تَجِدَنَّ مِنّا لَکَ اليَومَ عاصيًا"

فَقالَ لَهُ: "قُم يا عَلِيُّ فَإنَّني ** رَضيتُکَ مِن بَعدی إمامًا و هاديًا

فَمَن كُنتُ مَولاهُ فَهَذا وَلِيُّهُ ** فَكونوا لَهُ أنصارَ صِدقٍ مواليًا!"

هُناکَ دَعا: "اللَهمّ والِ وَلِيَّهُ ** وَ كُن لِلَّذی عادَی عَلِيًّا مُعاديًا!"

فَقالَ لَه رسولُاللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم: "لاتَزالُ ياحَسّانُ مُؤَيَّدًا بِروحِ القُدُسِ ما نَصَرتَنا بِلِسانِك!"»

ترجمه: «حسّان بن ثابت خدمت رسول خدا صلی اللَه عليه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: "ای رسول خدا، به من اجازه بده که در این موقعیّت (نصب امیرالمؤمنین به ولایت در غدیر خم) ابیاتی را بسرایم که مورد رضایت خداوند باشد!" حضرت فرمود: "بگو با ذکر و یاد خدا!" در این‌حال حسّان بر بلندی ایستاد و مردم گردن‌ها را برای دیدن او دراز کردند، سپس این ابیات را إنشاد کرد:

در روز غدیر خم، پیامبرِ این مردم و این امّت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیامبر که منادیِ حق است برای امّت، شنوا کننده و فهماننده است!

پس پیامبر گفت: "ای مردم، مولای شما و پیامبر شما کیست؟!" و آن امّت بدون آنکه عداوت و دشمنی خود را آشکار سازند، گفتند:

"خدای تو مولای ما است و تو ولیّ ما هستی و امروز در میان ما هیچ‌کس را مخالف خود که از فرمان تو سرپیچی کند نمی‌یابی!"

در این‌حال پیامبر به علی فرمود: "برخیز ای علی، من راضی هستم و خوشایند دارم که تو پس از من امام و هادی امّت باشی!

پس ای مردم، هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولیّ او است! و شما مردم، یاران صدیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!"

در آنجا است که پیامبر دعا کرد: "بار پروردگار من، تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد، دشمن باش!"

چون حسّان این اشعار را إنشاد کرد؛ رسول خدا صلی اللَه عليه و آله به او فرمودند: "ای حسّان، تو پیوسته از طرف روح‌القدس تأیید می‌شوی؛ تا هنگامی‌که ما را با زبانت یاری کنی!"» (محقق)

این مطلب برای ما دیگر بس است! ولی حسّان بعد از پیغمبر نمرهٔ خوبی نیاورد و رفوزه شد[1] و رفت در تشکیلات آنها! حالا انسان معاندی نبود، ولی بالأخره ایمانش ضعیف بود!

شما وقتی به اشعار حسّان نگاه می‌کنی، می‌بینی که واقعاً اشعار بسیار عالی و راقی‌ای دارد! این اشعار عالی برای این است که روح‌الأمین پشت قضیه است، پس برای خودش نیست! ولی وقتی که ولایت را از دست داد، پیغمبر و امیرالمؤمنین را از دست داد، روح‌الأمین کنار رفت[2] و شروع کرد به چَرند و پَرند گفتن و دیگر روح‌الأمین کنار رفت!

روح‌الأمین در جایی که ابوبکر باشد، نیست! در جایی که محفل عبدالرّحمان عوف و مغیرة ابن شعبه و امثال‌ذلک باشد، نیست! روح‌الأمین در خانهٔ فاطمهٔ زهرا است، در خانهٔ امیرالمؤمنین است! فقط در همان‌جا می‌آید و جای دیگر هم نمی‌رود! اگر در آن خانه رفتی، رفته‌ای و اگر نرفتی، روح‌الأمین در کار نیست!

اتفاقاً این اشعار هم همین‌طور است و گویندهٔ این اشعار در آن زمان از شاگردان مرحوم انصاری و از رفقای آقا بود، ولی بعد به یک مطالب دیگری پرداخت!

ولی این اشعار را در آن‌موقع گفته است و مرحوم آقا هم این اشعار را می‌خواندند. یادم است که یک دفعه از ایشان سؤال کردیم که این اشعار را چه کسی گفته است، ایشان به ما نگفتند؛ ولی من خودم بعداً فهمیدم که چه کسی بوده است. ایشان این اشعار را در شب غدیر خواندند و تتمّه‌اش را هم در روز خواندند. یادم است که هم شب منبر رفتند و هم روز در منزل منبر رفتند. حالا بنده اینها را می‌خوانم و رفقا فقط با همین سه بیتی که عرض کردم جواب می‌دهند.

اشعاری در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام

سورهٔ و الشّمس رویت یا امیرالمؤمنین *** آیهٔ و اللّیل مویت یا امیرالمؤمنین
عالمی در جستجویت یا امیرالمؤمنین *** جان فدای خُلق و خویت یا امیرالمؤمنین
هست هرجا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین
ای به گِرد خرمن جودت سلیمان همچو مور *** ای دم جان‌آفرینت روح‌بخش نفخ صور
حاکی از نور جمالت آیهٔ اللّهُ نور *** پرتوی از مهر رویت آتش وادیّ طور
داشت موسی آرزویت یا امیرالمؤمنین
گمرهان خلق را خضر سبیلی یا علی *** امّت مرحومه را در ره دلیلی یا علی

---

[1] رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۲۱۷ ـ ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.
[2] رجوع شود به الجمل، شیخ مفید، ص ۲۱۰ ـ ۲۲۱.

اوستاد و رهنمای جبرئیلی یا علی *** چون‌که یکتا مظهر ربّ جلیلی یا علی
قبله‌گاهم خاک کویت یا امیرالمؤمنین
گر به کثرت بینمت هستی جهان را پیشوا *** ور به وحدت خوانمت بر انبیایی رهنما
از زبان مصطفی گردیده مدّاحت خدا *** چون به درگاه ربوبیّت بری دست دعا
حق بوَد لبّیک گویت یا امیرالمؤمنین
وارث علم نبیّ و سرّ ما أوحیٰ تویی *** خسرو مُلک جهان و تخت أو أدنیٰ تویی
حکمران عالم هستیّ و مافیها تویی *** من چه گویم تاجدار علّم الأسماء تویی
عرش، فرشِ خاک کویت یا امیرالمؤمنین
حاشَ للّه یا علی گر گویمت عیسیٰ دَمی[1] *** گر بخواهی صد مسیحا زنده سازی هر دَمی[2]
نعمت خُلد برین از ابر جودت شبنمی *** یا علی در هر دمی هستی تو در هر عالمی
حق ز هر سو روبرویت یا امیرالمؤمنین
مُعترف بر عجز وصفت خلقت هفت آسمان *** ای منزّه‌تر ز وصفت مدحت کرّوبیان
لال گشته در مدیح تو زبان انس و جان *** اللَه اللَه در تن احمد تویی روح روان
انبیا مجذوب خویت یا امیرالمؤمنین
ای که در دستت زمام خلقت ارض و سماست *** بر سرت تاج تبارک، در دلت جای خداست
کس نپندارد که روح احمد از حیدر جداست *** مرتضی چون مصطفی و مصطفی چون مرتضی است
ای دل عالم به‌سویت یا امیرالمؤمنین
شد ز فیض خلقت تو بحر رحمت مُنشعب *** ای خدا را منتخَب، هستی خدا را منتخِب
یازده بدر تمام از مهر رویت مکتسب *** ای وجودت بحر رحمت ای محیط متّحب
قطره‌ای کوثر ز جودت یا امیرالمؤمنین
گر نبودی مَنعَم از دربار ربّ العالمین *** فاش گفتم پیش تو إیّاک نعبد نستعین
غیر حبّ و بغض تو باللَه نباشد کفر و دین *** ای زجام عشق تو سرمست خیل عارفین

---

[1] یعنی عیسیٰ‌دَم کجا به گَرد مقام تو می‌رسد؟! عیسیٰ‌دَم کسی است که مرده زنده می‌کند. بنده بعضی از دوستانم را با چشمم دیده‌ام که مرده زنده کرده‌اند!

[2] اینها واقعیّت است! یعنی اینها مسائلی نیست که انسان بخواهد همین‌طوری بیان کند، بلکه واقعیّت‌هایی است که ما از زبان بزرگان هم شنیده‌ایم!

مستی چرخ از سبویت یا امیرالمؤمنین[1]

این اشعار بسیار اشعار عجیبی است! خب وقتی که نفحهٔ ولایت به انسان بخورد، همین مطالب هم از انسان بروز پیدا می‌کند!

دعای آخر مجلس

«الحَمدُ لِلّهِ الّذی جَعَلَنا مِن المُتَمَسِّکینَ بِولایَة أمیرالمؤمنینَ و الأئِمّةِ المَعصومینَ مِن وُلدِهِ علیهم‌السّلام!»[2]

بِاسمِك اللَهمّ و نَدعوكَ و نُقسِمُك و نَرجوكَ بمحمّدٍ و آله یااللَه یااللَه یااللَه...!

خدایا در امروز عیدی ما را معرفت واقعی امام ما قرار بده! ما را با این معرفت زنده بدار و با این معرفت از دنیا ببَر! صحیفهٔ اعمال ما را با حبّ محمّد و آل‌محمّد در روز قیامت بازگردان! در همه‌جا دست ولایت امیرالمؤمنین و ائمه را پشت و پناه ما قرار بده! ما را از منتظرین واقعی ظهور موفورالسّرور فرزندش قرار بده! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم مگردان! ذوی‌الحقوق ما، بزرگان و اساتید ما، گذشتگان، شیعیان امیرالمؤمنین و همه را بر سر سفرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام مهمان بگردان! ولایت آن حضرت را در جمیع اطوار ما و حرکات و تصرفات ما نُصب‌العین قرار بده! گناهان ما ببخش و بیامرز! مرضای اسلام شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! گرفتاری از بلاد مسلمین، از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام برطرف بفرما!

جهت تعجیل در ظهور امام زمان علیه السلام سه صلوات ختم کنید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۲.

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ٤٦٤، با قدری اختلاف.